

# توهم در اندیشه انسان

علیرضا غلامی



نشر آوازی پرف

# توهم در اندیشه‌ی انسان

نگارش؛ علیرضا غلامی

امور فنی و ویراستاری: قاسم قره داغی



نشر آوای برف

©AVAYe BUF - 2025

سرشناسه	: توهم در اندیشه‌ی انسان / --
عنوان و نام پدید آورنده	: توهم در اندیشه‌ی انسان / [کتاب] / مولف: علیرضا غلامی؛ ویرایش، تهیه و تنظیم: قاسم قره داغی
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۴،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۱۲۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱ س.م.
شابک	: نشر اینترنتی: 978-87-94295-85-7
موضوع	: نقد / متن فارسی
DK5	: -
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۷۸-۸۷-۹۴۲۹۵-۸۵-۷

## توهم در اندیشه‌ی انسان

- تألیف: علیرضا غلامی
- ویراستار: قاسم قره داغی
- چاپ اول: ۱۴۰۴
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: ۹۷۸-۸۷-۹۴۲۹۵-۸۵-۷
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

[AVAYE.BUF@gmail.com](mailto:AVAYE.BUF@gmail.com)

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: [www.AVAYEBUF.COM](http://www.AVAYEBUF.COM)

## فهرست

۷.....	سخن ناشر.....
۹.....	پیشگفتار.....
۱۲.....	مقدمه.....
۱۵.....	سر آغاز.....
۱۹.....	توهم آسمانی.....
۲۴.....	روحیات انسانی.....
۲۶.....	تلاش.....
۲۹.....	انسان و توهم.....
۳۴.....	اندیشه انسانی.....
۴۰.....	اخلاق و دین.....
۴۶.....	دین و دنیا.....
۵۱.....	جمع‌بندی کلی بحث تا اینجا.....
۵۵.....	فلسفه وجود و ماهیت.....
۵۹.....	اندیشمندان علم و فلسفه.....
۶۲.....	بخشی دیگر.....
۶۵.....	قوانین دینی و خدا.....
۶۷.....	دین و فرهنگ.....
۷۳.....	نظم و خدا.....
۷۸.....	بت پرستی و ادیان.....
۸۳.....	خدا یا خدایان ادیان.....
۹۰.....	مسخ شدن در باور.....
۹۵.....	دین و حاکمیت.....
۱۰۹.....	سخن آخر.....





در جهانی که تفکر انتقادی و آزادی اندیشه با موانع متعددی روبه‌روست، کتاب «توهم در اندیشه انسان» تلاشی عمیق و موşkافانه در جهت بازسازی باورها، نقد پیش‌فرض‌های فکری و تحلیل مکانیسم‌های ذهنی است که انسان را در بند اسطوره‌ها، عقاید موروثی و توهمات ایدئولوژیک نگه می‌دارند. این اثر با تکیه بر مبانی علمی، فلسفی و تاریخی، می‌کوشد تصویری شفاف از چگونگی شکل‌گیری باورهای انسانی ارائه دهد و راهی برای رهایی از زنجیرهای فکری بیابد که قرن‌ها بر ذهن بشر سایه افکنده‌اند.

در سرتاسر تاریخ، انسان همواره در جست‌وجوی معنا بوده است. میل به دانستن، کشف حقیقت و توضیح ناشناخته‌ها، او را به سوی ساختن نظام‌های فکری و عقیدتی سوق داده است. اما این مسیر همیشه بر پایه عقلانیت محض نبوده است. بسیاری از باورها و عقاید، نه از سر آگاهی و تجربه، بلکه از دل ترس، ناآگاهی و تقلید شکل گرفته‌اند. «توهم در اندیشه انسان» کاوشی است در ریشه‌های این باورها، بررسی انگیزه‌های روان‌شناختی و اجتماعی که موجب پذیرش بی‌چون‌وچرای آنها شده‌اند و در نهایت، تلاشی برای روشن ساختن حقیقت‌هایی که غالباً زیر انبوهی از پیش‌فرض‌ها مدفون شده‌اند.

از منظر فلسفی، یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی که همواره ذهن متفکران را به خود مشغول کرده، این است که چگونه می‌توان به حقیقت دست یافت؟ آیا باورهای ما بازتابی از واقعیت‌اند یا صرفاً انعکاسی از محیط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی ما هستند؟ این کتاب با بررسی مکاتب فکری گوناگون، از شک‌گرایی یونانی تا ماتریالیسم علمی، نشان می‌دهد که چگونه ذهن انسان، تحت تأثیر نیروهای بیرونی، مستعد پذیرش توهمات و خطاهای شناختی است. این بررسی نه تنها به فهم عمیق‌تر ما از سازوکارهای اندیشه کمک می‌کند، بلکه راه‌هایی برای مقابله با این خطاها و حرکت به سوی تفکری آزاد و آگاهانه ارائه می‌دهد.

علاوه بر بعد فلسفی، این اثر نگاهی انتقادی به تاریخ اندیشه‌های مذهبی و ایدئولوژیک نیز دارد. باورهای دینی و ایدئولوژی‌های مطلق‌گرا چگونه شکل گرفته‌اند؟ چرا جوامع انسانی تا به امروز به پذیرش بی‌چون‌وچرای این اندیشه‌ها ادامه داده‌اند؟ چه عواملی باعث شده که عقلانیت و تفکر انتقادی، اغلب در برابر موج عاطفی و اجتماعی باورهای سنتی شکست بخورند؟ در اینجا، کتاب به تحلیل نقش قدرت، سیاست، آموزش و رسانه‌ها در تثبیت و تداوم این باورها می‌پردازد و تلاش می‌کند تا با ارائه شواهد تاریخی و تحلیل‌های مستند، نقاب از چهره‌ی این توهمات بردارد.

یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که در این اثر مورد بررسی قرار گرفته، تأثیر روان‌شناسی شناختی بر نحوه‌ی شکل‌گیری و پایداری باورهای غلط است. پژوهش‌های علمی نشان داده‌اند که مغز انسان گرایش طبیعی به یافتن الگوها، معنا و توضیحات ساده دارد، حتی اگر این توضیحات با واقعیت سازگار نباشند. این تمایل ذاتی، همراه با عوامل فرهنگی و اجتماعی، باعث می‌شود که بسیاری از افراد به دام توهمات شناختی بیفتند و در برابر تغییر باورهای خود مقاومت کنند. این کتاب با بررسی دقیق این فرایندها، راهکارهایی برای خروج از این وضعیت ارائه می‌دهد.

به‌علاوه، «توهم در اندیشه انسان» نگاهی به شرایط خاص ایران نیز دارد، جایی که سنت، مذهب و سیاست به شکلی پیچیده در هم تنیده شده‌اند و فضایی را ایجاد کرده‌اند که در آن، نقد و بازاندیشی در باورها به چالشی جدی تبدیل شده است. نویسنده با تحلیل عمیق تاریخ فکری و فرهنگی ایران، نشان می‌دهد که چگونه جریان‌های فکری مختلف در طول تاریخ، مسیر اندیشه را شکل داده و به تثبیت برخی توهمات در ذهن جامعه منجر شده‌اند. این بررسی، نه تنها خواننده را با زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری این باورها آشنا می‌کند، بلکه ابزارهایی برای نقد و ارزیابی مجدد آنها در اختیار می‌گذارد.

ما بر این باوریم که حقیقت نه در پیروی کورکورانه از سنت‌ها، بلکه در جست‌وجوی بی‌وقفه‌ی دانش و شک‌ورزی مداوم نهفته است. این کتاب، دعوتی است به تمام اندیشمندان، پژوهشگران و خوانندگان کنجکاو که می‌خواهند جهان را با چشمانی بازتر و ذهنی آزادتر ببینند. امید داریم که مطالعه‌ی این اثر، گامی مؤثر در مسیر آگاهی و رهایی به سوی اندیشه‌ی نقادانه و رهایی‌بخش باشد.

قاسم قره داغی

آوای بوف

در خانواده‌ای مؤمن و پایبند به دین، نوزادی چشم به جهان می‌گشاید. هنوز چند روزی از تولدش نگذشته که نخستین اقدام خانواده، انجام مراسم مذهبی مطابق با اعتقاداتشان است. اگر پیرو مذهب شیعه باشند، اذان و اقامه را با نام خدا و به زبان عربی در گوش او زمزمه می‌کنند؛ اگر اهل سنت باشند، اذان خاص خود را برایش می‌خوانند. در مسیحیت، کودک را با ریختن آب بر بدنش، به تقلید از غسل تعمیدی که یحیای تعمیددهنده بر عیسی مسیح انجام داد، غسل تعمید می‌دهند. در آیین یهود، مراسم «بریت میلا» در روز هشتم تولد برگزار می‌شود که در آن، هم نام کودک انتخاب می‌شود و هم آیین مذهبی مختص به او انجام می‌گیرد.

این آیین‌ها و مراسم، نخستین نشانه‌های تلقین دینی به کودکانی است که هیچ اراده‌ای در انتخاب آن ندارند و صرفاً بر اساس محل تولدشان، در چارچوب یک مذهب خاص قرار می‌گیرند. این کودک تا رسیدن به سن بلوغ، در کی روشن از دین ندارد و باورهای مذهبی، بدون آنکه فرصت تفکر یا انتخاب داشته باشد، به او تحمیل می‌شود. خانواده و جامعه، او را به تدریج ملزم به رعایت احکام و مناسک مذهبی می‌کنند.

در مسیر رشد، کودک با هر پند و اندرز، تشویق و تنبیه، واژگان دینی را می‌شنود. هنوز چند سالی از عمرش نگذشته که می‌آموزد از خدا بترسد. سپس به او القا می‌شود که همان خدایی که باید از او بیم داشت، مأمّن و پناهگاه نیز هست. او می‌شنود که خدا عذاب می‌دهد، جهنمی دارد که در آن انسان‌ها به شکلی باورناپذیر و جاودانه شکنجه خواهند شد، بی‌آنکه کسی به فریادشان برسد.

در نوجوانی، او را بیش از پیش مقید به اجرای احکام دینی می‌کنند؛ احکامی که پیامبر دینش از جانب خدا بر او واجب دانسته است. او می‌بیند که خانواده و جامعه، پیوسته از عقوبت‌های الهی سخن می‌گویند و هرگونه نافرمانی از احکام دینی، تهدیدی جدی از سوی خدا و حاکمان مذهبی در پی

دارد. به او هشدار داده می‌شود که اگر از دستورات الهی و فرامین دین سالاران سرپیچی کند، نه تنها در این دنیا، بلکه در آخرت نیز گرفتار عذاب خواهد شد.

بیشتر انسان‌ها همان دینی را که از کودکی به آنها تحمیل شده، در سراسر زندگی خود حفظ می‌کنند و حتی پس از مرگ نیز بر اساس همان مذهب به خاک سپرده می‌شوند. اما در این میان، نکته‌ای اساسی نهفته است: دین و متولیان آن از بدو تولد تا لحظه مرگ، از پیروان خود بهره مالی می‌برند. این یکی از دلایلی است که مذاهب می‌کوشند همواره تعداد پیروان خود را افزایش دهند.

اصرار حاکمان دینی بر افزایش جمعیت در محدوده‌ی یک مذهب خاص، دو علت اساسی دارد: نخست، جلوگیری از کاهش منابع مالی‌شان و دوم، نمایش قدرت از طریق افزایش شمار پیروان. این موضوع به‌ویژه در ادیان ابراهیمی بیشتر به چشم می‌خورد. تاریخ نشان داده که برای گسترش قلمرو مذهبی، جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌رحمانه‌ای به راه افتاده است؛ چه میان پیروان یک دین و چه در برابر دیگر مذاهب و عقاید.

هنگامی که آن کودک به جوانی می‌رسد، خود را در برابر ترس‌ها و دغدغه‌هایی می‌یابد که ریشه در داستان‌های مذهبی دوران کودکی‌اش دارد. در ذهنش، انبوهی از پرسش‌های بی‌پاسخ شکل می‌گیرد، اما یافتن پاسخ برای آنها آسان نیست. اگر از مذهب خانوادگی خود فاصله بگیرد، با واکنش شدید خانواده روبه‌رو می‌شود. و اگر در جستجوی حقیقت، پا را فراتر بگذارد، ممکن است با نظام حکومتی دینی حاکم بر کشور نیز دچار مشکل شود.

در این مرحله، او با واقعیت زندگی روبه‌رو می‌شود: مجموعه‌ای از پرسش‌ها و چالش‌ها که در طول عمرش باید با آنها دست‌وپنجه نرم کند. این بحث، در ادامه‌ی متن به‌طور عمیق‌تر به نقش مذهب در زندگی انسان‌ها و تأثیر آن بر جوامع بشری خواهد پرداخت.

زمستان ۱۴۰۳ علیرضا غلامی



وقتی به تاریخ زندگی انسان‌ها بر روی کره‌ی زمین می‌نگریم، درمی‌یابیم که از دیرباز، آدمی برای غلبه بر مشکلات اساسی زندگی، به‌ویژه ترس و اضطراب ناشی از ناشناخته‌ها و تلاش بی‌وقفه‌اش برای دستیابی به آرامشی نسبی، همواره در تکاپو بوده است.

انسان به هر وسیله‌ای متوسل شد و به تمامی امکانات اطرافش چنگ زد تا راهی برای رهایی از افکار منفی خویش بیابد. در این مسیر، کوشید تا با بهره‌گیری از آنچه در پیرامونش یافت می‌شد، به آرامش درونی برسد و روند تکاملی اجتماعی‌اش را ادامه دهد، بی‌آنکه دلهره‌ها مانعی بر سر راهش باشند.

از همین رو، در ابتدا گمان می‌کرد که اشیا و موجودات زنده‌ی اطرافش شاید نیروهای ماورایی داشته باشند و بتوانند یاری‌اش کنند. بدین ترتیب، به بت‌پرستی، توت‌پرستی و انسان‌خدایی روی آورد و در نهایت، نگاهش را به آسمان‌ها دوخت. باران، برف، رعد و برق را که موجب باروری زمین بودند، از آسمان‌ها می‌دید و چنین پنداشت که نیروی ماورایی مورد جست‌وجویش نیز در آنجا سکنا گزیده است. از این رو، توهم خویش را برتر از خود انگاشت و او را در آسمان‌ها جای داد.

وقوع بلایای طبیعی و پدیده‌ی مرگ، انسان را در بی‌امنیتی محض فرو برد. او در آن شرایط، سرگردان در پی یافتن راه‌حلی برای آرامش خویش بود. از همین رو، نذر و فدیة به اشیا مقدس‌شده و بعدها به خدایان آسمانی، امری رایج شد. آدمی بر این باور بود که با این کارها می‌تواند نیروی ماورایی را تسکین داده و از بلایای طبیعی در امان بماند.

در تلاش برای یافتن پاسخ به مسائل پیرامونی، انسان به داستان‌سرایی روی آورد و با انتقال سینه‌به‌سینه‌ی این روایت‌ها، تجربیات خویش را برای آیندگان به یادگار گذاشت، تا نسل‌های بعدی نیازی به آزمایش مجدد مسائل حل‌شده نداشته باشند.

بشر نمی‌خواست بپذیرد که مرگ، پایان کار او در دنیای زندگان است. او در جست‌وجوی نیروی برتر بود که بتواند جاودانگی‌اش را تضمین کند. در نهایت، به توهم «خدا» دست یافت و آن را مأمّن آرزوهای دیرینه‌اش ساخت. وعده‌ی حیات پس از مرگ را واقعیتی انکارناپذیر پنداشت و با پذیرش این باور، آرامش روحی برای خویش فراهم آورد.

از همین جا، مشکلات آغاز شد. آدمی، نخستین غریزه‌ی خود - یعنی ترس از نیستی و مرگ - را به عاملی ماورایی نسبت داد. او چنین تصور کرد که ترس‌هایش از قدرتی برتر سرچشمه می‌گیرند، قدرتی که از وجودش بی‌خبر است. بدین ترتیب، با خیال‌پردازی، از وهم اولیه، تصویری ثابت و غیرقابل‌زوال به نام «خدا» پدید آورد.

از سوی دیگر، یاد و خاطره‌ی مردگان در ذهن بازماندگان باقی می‌ماند و گاه، آن‌ها را در خواب می‌دیدند. همین امر، به پیدایش مفهوم «روح» انجامید و این تصور که انسان پس از مرگ به جهانی دیگر رهسپار می‌شود، قوت گرفت. آدمی، از این یافته‌ی خیالی هزاران داستان خلق کرد، داستان‌هایی که بعدها مبنای ادیان ابراهیمی شدند.

چنین باورهایی، طی هزاران سال، به امری مسلم و غیرقابل‌انکار تبدیل شدند. این باورهای پیشین، زمینه را برای ظهور کسانی فراهم آورد که در پی قدرت بودند. آنان، با سوءاستفاده از این داستان‌ها، خود را پیامبر خواندند و در پی تسلط بر جامعه برآمدند. با پیشرفت کشاورزی و انباشت غذا، پیامبران مدعی، کنترل امور اقتصادی و اجتماعی مردم را هدف قرار دادند.

انسان در مواجهه با پدیده‌های طبیعی همچون باد، باران، سیل و زلزله، تصور می‌کرد که نیرویی ناشناخته در پس این رخدادها نهفته است. او در جست‌وجوی پاسخ، به اشیا، حیوانات، خورشید و ماه روی آورد، اما پاسخی نیافت. در نهایت، خیال خود را به آسمان‌ها برد و همه‌ی توانمندی‌ها را به آن نسبت داد. بدین ترتیب، بر این باور شد که پاسخ پرسش‌های بی‌جوابش را پس از مرگ خواهد یافت، به شرط آنکه به این توهم ایمان بیاورد.

این توهم، چنان مستحکم شد که آدمیان آن را حقیقتی مسلم پنداشتند. از بیم خشمگین شدن این نیروی خیالی، خود را به بندگی و سپاسگزاری آن ملزم کردند. این باور خیالی، راه را برای کسانی هموار ساخت که در پی بهره‌برداری از اعتقادات مردم بودند. آنان، با سوءاستفاده از این توهم، قدرت را در دست گرفتند و جوامع انسانی را تحت سلطه‌ی خویش درآوردند.

با این حال، همواره گروهی از انسان‌ها با این باورها در ستیز بوده‌اند، چرا که هنوز به قطعیت نرسیده‌اند که آیا این خیال، حقیقت دارد یا صرفاً زاینده‌ی وهم بشر است. تاکنون، بشر به یقین مطلق در این باره نرسیده و همین امر، دستاویزی برای کسانی شده که از این باور سود می‌برند و برای حفظ منافع خود، جنگ و ستیز به راه می‌اندازند.

آنان برای حفظ موقعیتشان، از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و خود را پاسخگو نمی‌دانند. این افراد، اعمالشان را اراده‌ی الهی جلوه می‌دهند و مدعی‌اند که تنها در برابر این توهم خیالی مسئول‌اند. با بهره‌گیری از این باور، عده‌ای تمامیت‌خواه، با گردآوردن پیروان، جنایات بی‌شماری را مرتکب شده‌اند و این امر، مانعی در برابر پیشرفت عدالت اجتماعی بوده است.

متأسفانه، هنوز انسان نتوانسته است به‌طور جمعی و یک‌صدا، اندیشه‌ی تمامیت‌خواهی پیامبران را کنار بگذارد. به بیان بهتر، اجازه داده نمی‌شود که این باور که خود را دین‌نمیده، به این زودی‌ها از جوامع انسانی رخت برزند. برای عبور از ادیان، اراده‌ی کلی در میان مردم جهان لازم است.

شخصیت هر انسان بر اساس باورهایش شکل می‌گیرد. نیاز به همزیستی، رفتار آدمی را به مهربانی و متانت سوق می‌دهد. این ویژگی، در ذات بشر نهفته است و در دوران‌های مختلف تاریخ، خود را نشان داده است. اما هنگامی که مذهب به یک باور مطلق تبدیل می‌شود، رفتار انسان از این باور نشأت می‌گیرد و او را از کمال انسانی باز می‌دارد. در چنین شرایطی، جامعه دچار ناهماهنگی و اختلاف می‌شود.

در دنیای امروز، با پیشرفت علم و تکنولوژی، بسیاری از مسائل روشن شده‌اند و انسان توانسته فلسفه‌هایی برای برقراری صلح و آرامش تدوین کند. اما متأسفانه، هنوز بسیاری از افراد به‌خاطر این توهم جان می‌گیرند و جان می‌دهند. در این کتاب، به بررسی این مسائل پرداخته خواهد شد.

تاکنون کتاب‌های متعددی در زمینه‌ی خدا باوری و خدا ناپاوری، و همچنین نحوه‌ی شکل‌گیری مذاهب مختلف در دوران‌های تاریخی گوناگون به رشته‌ی تحریر درآمده است. آثاری همچون پندار خدا نوشته‌ی ریچارد داو کینز، و انسان خدا را آفرید از دکتر شجاع الدین (شفا)، تاریخ جامع مذاهب اثر جان ناس، دین در تاریخ تمدن نوشته‌ی ویل دورانت و بسیاری دیگر از کتاب‌های مشابه، به این موضوعات پرداخته‌اند.

از سوی دیگر، مسئله‌ی پیدایش خدایان از دیرباز مورد توجه بوده است. هزاران سال است که انسان در مواجهه با نیروهای طبیعی و یا پدیده‌هایی که موجب ترس او می‌شدند، سرگردان بوده و نمی‌دانسته چگونه از این نگرانی‌ها رهایی یابد. در تلاش برای یافتن راهی جهت آرامش خاطر، همواره به چیزی یا مکانی پناه برده که می‌پنداشته شاید بتواند از آن کمک بگیرد. در حقیقت، برای تسکین خود، توهمی به نام خدایان را پدید آورده است.

بی‌گمان بسیاری از شما چنین کتاب‌هایی را مطالعه کرده‌اید یا مقالاتی با این مضامین را که در جوامع مختلف برای ایجاد پرسش و تفکر به نگارش درآمده‌اند، خوانده و یا شنیده‌اید.

در این نوشتار، تلاش خواهد شد که مسئله‌ی اندیشه و باور به خدا یا خدا ناپاوری، نه از طریق روش‌های تکراری این گونه کتاب‌ها، بلکه با نگاهی متفاوت و ساده‌تر بررسی شود. هدف، پرداختن به مقصود اصلی برخی جریان‌ها و افرادی است که دیگران را مجبور به پذیرش باورهای دینی و قبولانیدن خدا باوری از دریچه‌ای خاص می‌کنند. این مسئله‌ای است که انسان‌ها هزاران سال است با آن درگیر بوده‌اند و همچنان جای تأمل و پرسش دارد.

یکی از موضوعات مهمی که بررسی خواهد شد، این است که چرا انسان‌ها نسبت به نوع نگرش خود به خداوند، به شیوه‌ای رفتار می‌کنند که در نهایت به تسلط یک‌سوی دینی بر جامعه مشروعیت می‌بخشند. ادیان ابراهیمی مدعی‌اند که خدای واحدی دارند، اما برای اثبات برتری خدای خود، همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بوده‌اند. در واقع، هر فرد با پذیرش یکی از خدایان این ادیان، خواسته یا ناخواسته، به استمرار قدرت نهادهای دینی یاری می‌رساند.

نکته‌ی قابل تأمل آن است که حتی خود خدا باوران نیز نمی‌دانند آنچه خدا می‌نامند چیست و هیچ برداشت دقیقی از وجود یا عدم وجود آن ندارند. به همین دلیل، بسیاری از پژوهشگران تاکنون نتوانسته‌اند تعریفی قطعی از خدا ارائه دهند و آن را بیشتر به عنوان توهمی انسانی در نظر گرفته‌اند. از آنجا که موضوع توهم، امری علمی به شمار نمی‌رود، علم نیز نمی‌تواند آن را اثبات یا رد کند. در حقیقت، خدا باوری بیشتر یک احساس است تا یک موضوع علمی؛ احساسی که فرد برای رفع نیازها و نگرانی‌های خود به آن پناه می‌برد، یا در مقابل، انسانی که می‌خواهد با استفاده از عقل و درایت خود، به حل مشکلاتش بپردازد.

اما چرا باورمندان دینی، در صورت دستیابی به قدرت، برای تحمیل باورهای خود از هر روشی، اعم از زور، فریب و حتی داستان‌های تاریخی بهره می‌گیرند؟ در واقع، هدف نهایی آن‌ها، تسلط بر ذهن و روان انسان‌هاست. آن‌ها می‌خواهند پیروانشان همچون بردگانی مطیع، گوش‌به‌فرمان باشند تا از آن‌ها در جهت اهداف مذهبی و سیاسی خود بهره‌گیرند و در مواقع لازم، آنان را همچون ابزار به کار گیرند.

بی‌گمان در آینده، این باور که خدایی در آسمان‌ها یا مکانی دیگر وجود دارد اما هیچ نشانی از خود باقی نگذاشته است، رنگ خواهد باخت. خدای ادیان مدعی است که انسان باید از پیامبرانش پیروی کند، زیرا او آفریدگار انسان است و پیامبری را برگزیده که از دیگران برتر است. این ادعای برتری پیامبران، خود نوعی تبعیض در آفرینش است و نشان می‌دهد که خدای ادیان به انسان‌ها به چشم برابر نمی‌نگرد. همان پیامبر وعده می‌دهد که اگر فرمان‌بردار باشید، پس از مرگ به بهشت خواهید رفت و اگر نافرمانی کنید، عذابی سخت در انتظارتان خواهد بود.

داستان زندگی ابدی در ادیان گوناگون، با تحریف‌هایی متناسب با فرهنگ هر جامعه، بازگو شده است. این قصه‌ی دیرینه که همواره آرزوی جاودانگی انسان را به تصویر کشیده، در طول تاریخ، ابزاری برای جلب پیروان بوده است. ادیان از این آرزو برای تطمیع انسان‌ها و جذب آن‌ها به آموزه‌های خود بهره برده‌اند.

اما آیا زندگی کوتاه انسان صرفاً برای معامله با آخرت شکل گرفته است؟ آیا این فرصت یگانه باید با بندگی، ابراز ضعف و گریه در برابر توهمی به نام خدا و مبلغان مذهبی سپری شود؟ آیا مدرک معتبری برای این ادعاها وجود دارد، یا تنها از قصه‌های کهن و افسانه‌های نیاکان بهره گرفته شده است؟

داستان‌هایی همچون شب اول قبر و عذاب‌های جهنمی، بیش از آنکه واقعی باشند، ابزاری برای القای ترس و فرمان‌برداری هستند. در دوران‌های گذشته، کسانی که به دنبال قدرت بودند، از این قصه‌ها برای بهره‌برداری سیاسی و اقتصادی استفاده کردند. مبلغان مذهبی، این افسانه‌ها را چنان در ذهن مردم نهادینه کردند که گویی خود آن‌ها بارها این مسیر را طی کرده و بازگشته‌اند.

پذیرش این اندیشه که کسی یا چیزی در جایی نشسته و انسان را آفریده تا تمام عمرش را صرف بندگی و قدردانی کند، ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. خدای مذاهب، انسان را مجبور به پیروی از قوانینی می‌کند که خود وضع کرده است و در صورت سرپیچی، تهدید به عذاب می‌کند. در این نگاه، آزادی انسان مفهومی ندارد، زیرا هر آنچه باید باشد، پیش از تولد انسان مقدر شده است. آیا این چیزی جز یک توهم محض است؟

ادیان، با وضع قوانین خاص، بنیان‌گذار سلطه‌گری و بردگی بوده‌اند. از سوی دیگر، وعده‌ی آزادی و رهایی را به عنوان ابزاری برای جذب پیروان به کار برده‌اند. در حالی که آزادی و عدالت اجتماعی، از خواسته‌های دیرینه‌ی بشر بوده، ادیان از این خواسته‌ها سوءاستفاده کرده و آن‌ها را در قالب وعده‌های خیالی نجات‌دهنده و ظهور منجی به مردم فروخته‌اند. ادیان مدعی‌اند که اگر ثروت، قدرت، سلامتی یا آزادی می‌خواهید، باید به خدا و مذهب روی آورید. اما در واقع، آن‌ها نخست انسان را در بند ترس و جهل گرفتار کرده و سپس راه رهایی را تنها در چارچوب باورهای خود معرفی می‌کنند.

چرا برخی همچنان بر ترویج این خرافات اصرار دارند؟ زیرا دکانشان بر همین اساس بنا شده است و منافع آن‌ها در گرو حفظ این باورهاست. انسان، حتی با پیشرفت علم و آگاهی، هنوز در جستجوی ناجی است. هنوز به طور کامل به این باور نرسیده که خود، سازنده‌ی سرنوشت خویش است. هنوز بسیاری از انسان‌ها می‌پندارند که نیرویی بیرونی در زندگی‌شان دخالت دارد و می‌تواند به آن‌ها کمک کند.

این تفکر که روزی نجات‌دهنده‌ای خواهد آمد و عدالت را برقرار خواهد کرد، ریشه در قصه‌های کهن دارد و در تمام ادیان به اشکال مختلف دیده می‌شود. باستان‌شناسان نیز در کاوش‌های خود به داستان‌هایی از دوران‌های گذشته برخورد کرده‌اند که همگی نشانگر میل دیرینه‌ی بشر به قهرمان‌سازی و آرزوی رهایی بوده است.

انسان، برای تسکین نگرانی‌ها و آرزوهای خود، همواره به داستان‌سرایی پرداخته و در این مسیر، قهرمانانی خیالی آفریده است. اما آیا زمان آن نرسیده که به جای توسل به اوهام، با تکیه بر عقل و دانش، آینده‌ی خود را بسازد؟

## توهم آسمانی

هنگامی که انسان از تمام آنچه بدان‌ها روی آورده و نام خدا بر آنها نهاده بود، برای آرامش در برابر اضطراب‌ها و ترس‌های زندگی‌اش مدد می‌جست، دیری نپایید که دریافت این موجودات، که آنها را خدا نامیده بود، نمی‌توانند گرهی از مشکلاتش بگشایند و آرامشی برایش به ارمغان آورند. این ناکامی، انسان را به این باور رساند که این نیروها، که پیش‌تر آنها را مقدس می‌شمرد، فاقد هرگونه قدرت و تأثیری هستند.

بدین ترتیب، انسان، برای تسکین آلام خویش، خدای خود را در آسمان‌ها جستجو کرد. او می‌دید که بیشتر رویدادهای زندگی، چه نیک و چه بد، از آسمان نازل می‌شوند. پس چنین پنداشت که در آن بالا، نیرویی بس عظیم و قدرتمند، با شمایی انسانی و مذکر، سکنی گزیده و بر امور زمینیان حکم می‌راند. او گمان می‌کرد که این خدای آسمانی، هر زمان که بخواهد، رحمت و لطف خود را بر بندگانش می‌گستراند و یا خشم و غضبش را بر آنان نازل می‌کند.

تابش خورشید و بارش باران، که برای کشاورزی و باروری زمین حیاتی بودند، از جمله مظاهر لطف و رحمت او به شمار می‌رفتند. در مقابل، زلزله، طوفان، رعد و برق و دیگر بلایای طبیعی، نمودهایی از خشم و غضب او تلقی می‌شدند. این باور چنان در میان مردمان ریشه دوانده بود که برای دفع خشم خدا و جلب رضایت او، به قربانی دادن و پیشکش هدایا روی آوردند. آنها می‌پنداشتند که با این کارها می‌توانند خدای آسمانی را راضی نگه دارند و از گزند بلایای او در امان بمانند.

باید گفت که ردپای این باورها و رسوم کهن، هنوز هم در فرهنگ‌های گوناگون سراسر جهان به چشم می‌خورد. جشن‌هایی که امروزه برگزار می‌کنیم، یادگارهایی از اعتقادات و آیین‌های باستانی مردمان هر سرزمین‌اند.

در برخی مناطق، انسان‌ها حتی پیش از ظهور پیامبران، خدا را در آسمان‌ها می‌جستند و می‌کوشیدند تا با پرستش او، زندگی خود را از ترس و ناامنی‌ها ساخته و به آرزوهایشان دست یابند.

به این ترتیب، باور عمومی انسان‌ها در بسیاری از نقاط جهان بر این بود که خدایی مذکر در آسمان‌ها نشسته و سرنوشت زمین و زمینیان را رقم می‌زند. اما نکته جالب اینجاست که در دوره‌هایی از تاریخ، افرادی پیدا می‌شدند که ادعا می‌کردند این خدای آسمانی با آنها سخن گفته و آنان را به عنوان

پیامبر برگزیده تا فرامینش را به مردم ابلاغ کنند. این پیامبران، برای آنکه مردم را به اطاعت از خود وادارند، از عذاب الهی و خشم خدا سخن می‌گفتند و خود را واسطه‌ای میان خدا و بندگانش معرفی می‌کردند.

مردمی که از بلایای طبیعی به ستوه آمده بودند و به دنبال پناهگاهی امن و راهی برای جلب رضایت خدا بودند، چاره‌ای جز پذیرش سخنان این پیامبران نداشتند.

این پیامبران، برای تحکیم موقعیت خود و جذب پیروان بیشتر، بهشت را، با الهام از رؤیاهای و آرزوهای مردم، بهشت را به تصویر کشیدند و داستان‌هایی از خدایی آگاه و مراقب، که تمام اعمال بندگانش را زیر نظر دارد، برای مردم بازگو کردند. آنها با ترویج ترس از خدا، سعی در تسلط بر جامعه و رسیدن به حاکمیت داشتند.

معمولاً می‌دانیم که پس از درگذشت پیامبر اسلام، برخی از صحابه و نزدیکان ایشان، با استفاده از نام و اندیشه پیامبر و نیز با تکیه بر قواعد و باورهای منطقه‌ای خود، در صدد کسب قدرت و تسلط بر مناطق مختلف برآمدند. اینگونه جاه‌طلبی‌ها، زمینه‌ساز انشعابات گوناگون در ادیان شده است. هر یک از اطرافیان پیامبر که امکان داشت، تلاش می‌کردند تا گروهی از مردم را به سوی خود جذب و هوادار کنند. هیچ یک از این انشعابات، روش و منش پیامبر اولیه را در خود نداشت؛ بلکه، منش و روش بنیانگذارِ فرقه را منعکس می‌کرد.

برای نمونه، در اسلام فرقه‌های گوناگونی اعم از شیعه و سنی وجود دارد. در میان شیعیان، به ویژه در ایران، علی به عنوان بنیانگذار این فرقه، حتی بالاتر از پیامبری که خود اسلام را معرفی کرده، دانسته می‌شود و در برخی موارد، او را هم‌ردیف با خداوند می‌دانند. در مسیحیت و یهودیت نیز اوضاع به همین منوال است و فرقه‌های مختلفی صرفاً بر اساس اصول اولیه و نظرات افرادی که مدعی رهبری پس از پیامبرشان بودند، شکل گرفته‌اند. اگر این مثال را ادامه دهیم، خواهیم دید که احزاب و سازمان‌های سیاسی کنونی نیز از نفرات اولیه خود، شاخه‌های متعددی به وجود آورده‌اند.

در اینجا داستانی از زمان پیامبر اسلام را برای شما نقل می‌کنم تا دریابید که چگونه ایشان برای نشان دادن قدرت خود و ایجاد رعب و وحشت در دل دشمنان، از چه روش‌هایی بهره می‌بردند.

ماجرای صلح یا جنگ حدیبیه، که در برخی منابع اسلامی به عنوان غزوه و در برخی دیگر به عنوان صلح از آن یاد شده است، خود گواه روشنی بر چگونگی ماجراست.

در آن زمان، ابوسفیان و محمد دو دشمن قسم خورده بودند و پیش از این، یاران محمد اموال ابوسفیان را ربوده بودند و او نیز به کمک یارانش قصد نابودی محمد رهبر مسلمانان را داشت.

کعبه محل تجمع بت‌های قبایل عرب بود و ابوسفیان، رئیس قبیله قریش و کلیددار آنجا بود. مردمان عرب که بتی در کعبه داشتند، برای انجام مراسم بت‌پرستی، چندین بار در سال در این مکان گرد هم می‌آمدند. یکی از این مراسم در سال واجب و بقیه، عمره نامیده می‌شد و در محل کعبه که بعدها توسط محمد به عنوان خانه خدا نامیده شد، مراسم بت‌پرستی خود را انجام می‌دادند که شبیه به مراسم حج امروزی بود.

پس از گذشت شش سال از هجرت محمد و یارانش از مکه به مدینه، محمد و یارانش به قدرت بلامنازع تبدیل شده و ارتشی کامل از پیروان خود تشکیل داده بودند. به گونه‌ای که کسی نمی‌توانست حتی فکر شکست آنها را در سر داشته باشد؛ چرا که غلبه بر آنان با وجود آن ارتش کار ساده‌ای نبود و سایر قبایل عرب نیز در آن زمان نمی‌توانستند تصور کنند که در جنگ با ارتش محمد پیروز می‌شوند و قدرت او را پذیرفته بودند. به عبارت دیگر، محمد و یارانش از قدرت نظامی بالای خود با سایر قبایل عرب سخن می‌گفتند و به گونه‌ای شده بود که مسلمانان حتی در گفتگو با سایر قبایل عرب، نظر خود را تحمیل می‌کردند و هر آنچه می‌خواستند، به دست می‌آوردند؛ مانند باغ فدک که اعراب یهودی صرفاً از ترس ارتش محمد، آن باغ را به او پیشکش کردند.

در چنین شرایطی بود که محمد به یاران خود می‌گوید که خواب دیده‌ام که باید در حج عمره بت‌پرستان شرکت کنم و از شما می‌خواهم که مرا همراهی کنید. آنان نیز با سفر محمد و تعبیر خوابش، تصمیم می‌گیرند که در حج عمره اعراب بت‌پرست شرکت کنند و داستان از همین جا آغاز می‌شود.

هنگام حرکت، محمد می‌گوید که من ابزار جنگی با خود حمل نمی‌کنم و فقط یک شمشیر در غلاف دارم؛ اما به یاران خود می‌گوید که به هر شکلی که می‌خواهید، می‌توانید مرا همراهی کنید. به همین دلیل، برخی از یاران محمد با زره و آلات جنگی کامل، ایشان را همراهی می‌کردند و محمد نیز از این کار آنان ناراضی نبود.

در این سفر، محمد و برخی از یارانش لباس مخصوص آن مراسم را مانند سایر مشرکین مکه بر تن داشتند.

اما قریشیان وقتی متوجه می‌شوند که تعداد همراهان محمد بین هزار و چهارصد تا هزار و ششصد نفر است و تعداد زیادی از آنان با ادوات کامل جنگی، محمد را همراهی می‌کنند، تصمیم می‌گیرند که تعدادی مرد جنگی فراهم کنند تا در صورت حمله مسلمانان، حداقل از خود دفاع کنند. این عده، به شمارش دویست نفر و به فرماندهی خالد بن ولید، همان جنایتکاری که بعدها یکی از مهره‌های جانی اسلام و از فرماندهان اصلی مسلمانان می‌شود، در یورش مسلمانان عرب به ایران، به عنوان فرمانده اسلام، به غارت، چپاول و خونریزی‌های زیادی از مردم بی‌گناه ایران دست می‌زند.

خالد بن ولید و آن دویست نفر مقابل سپاه اسلام که تعداد آنها بسیار بیشتر بود، در محل حدیبیه صف‌آرایی جنگی کردند. اما از آنجا که سران قریش این صف‌آرایی دو جناح را دیدند، مطمئن شدند که امکان ندارد قریشیان بتوانند کاری از پیش ببرند و اگر جنگی رخ دهد، فقط خونریزی می‌شود و محمد و یارانش پیروز این غائله خواهند بود. آنها به محمد پیشنهاد صلح دادند و برای این کار، قراردادی بین مسلمانان و قبیله قریش تنظیم و مکتوب شد.

در این جریان می‌توان متوجه شد که محمد به هدف خودنمایی و به رخ کشیدن برتری جنگی خود به قبایل عرب در آن زمان بود؛ چرا که می‌دانست قریشیان نمی‌توانند در مقابل قدرت جنگی او کاری از پیش ببرند و او با این کار به دو هدف می‌رسید: ترس انداختن به بقیه قبایل عرب مخالف خود و دوم، به آنها پیام می‌داد اگر رهبری و قدرت مرا قبول کنید، ما حتی مراسم بت‌پرستی را خودمان هم انجام می‌دهیم و از این بابت مشکلی نداریم، فقط قدرت را به من واگذار کنید.

چند سال بعد از این جریان، محمد قدرت تمام عربستان را بدون جنگ و خونریزی به دست می‌گیرد.

با این داستان پیامبر اسلام مشهود است که قصد او تصاحب جامعه عربستان و چه بسا بیشتر هم بوده که عمر او این فرصت را از او می‌گیرد؛ ولی یاران او بعد از محمد، به رؤیاهای او جامه عمل می‌پوشانند و امپراتوری اسلامی را بنیانگذاری کردند.

محمد با استفاده از هوش و اندیشه خود در این چنین مواردی باعث شد که به موقع از مکان و زمان استفاده ببرد و نمایشی از قدرت در برابر دشمن خود بکشد تا اینکه آنها حساب کار دستشان بیاید، نه اینکه تصور شود که او با کسی یا چیزی ماورایی به نام خدا در تماس بوده باشد و خدا بوده که به او گفته باشد حالا اقدام کن.

او خود بسیار موقعیت‌سنج بود. همین مسئله در پیروزی‌های آنها بر هر مورد، بسیار یاری‌دهنده برای رسیدن به اهداف خود بود.

## روحیات انسانی

در شگفتی که در دنیای کنونی هنوز این شیوه تسلط قدرت بر روان آدمی پابرجاست، انگار که عامه مردم خود، اندیشیدن را رها کرده‌اند و این مهم در زندگی شخصی خود را به دست دکان‌داران دینی سپرده‌اند. بدین سان است که فقط مبلغان دینی به اقتصاد خوب در زندگی می‌رسند و تقریباً عموم مردم بازنده این جریان بازی ادیان برای تسلط بر زندگی انسان‌ها هستند و آدمی بازیچه دست قدرت‌خواهان می‌باشند؛ چرا که آدمی با پذیرش دین نه تنها آماده دادن مال به واعظان باشد، بلکه آماده دادن جان هم باید باشد آن هم در هنگامی که واعظان دین آن را جهاد دینی می‌نامند.

انگیزه آدمی برای زندگی به صورت گروهی، به خاطر ناشناخته‌ها و دل‌نگرانی‌هایش از محیط پیرامونش و حفاظت بیشتر از خود بوده، نه اینکه بخواهد خوراک خود را با دیگران بخش کند. با توجه به اینکه انسان خود، موجودی بیشتر خواه و انباشته‌نگه دار است، ولی به خاطر ناتوانی خود به زندگی در تنهایی، تن به زندگی در جمع می‌دهد تا اینکه از این راه، تضمین بیشتری برای بقای خود پیدا کند.

حتی انسان‌ها در تاریخ نشان داده‌اند که برای همین موضوع، تن به اهلی کردن جانورانی داده‌اند که برای نگاهبانی بیشتر از خود می‌بوده و از آنها سود می‌بردند؛ مانند سگ‌ها و حتی جانورانی که برای مصرف خوراکی پرورش می‌دادند و یا حتی برای داد و ستد و برآوردن نیازهای زندگی از همان جانوران اهلی کرده بهره می‌بردند. به این خاطر دست به اهلی کردن جانوران می‌زنند تا اینکه در روز مبادا از آنها به هر گونه‌ای بهره ببرند و خود، اسم این نوع کارش را آینده‌نگری برای مواد خوراکی و پیشبرد زندگی نام داده؛ ولی با دید دیگر می‌توان گفت که این از حس زیاده‌خواهی آدمی برآمده است.

انسان برای چرخه زندگی می‌بایست دست به پس‌انداز و انباشت خوراک می‌زد تا اینکه در فصل‌هایی که به دست آوردن خوراک بسیار دشوار می‌بود، از اندوخته خوراکی که پنهان کرده بود در آن فصل‌های سخت برای تهیه خوراک بهره می‌برد تا اینکه بتواند به زندگی ادامه دهد.

انباشت و پس‌انداز خوراک بود که باعث و عامل اصلی آغاز تاریخی زیاده‌خواهی انسان شد و آن بخش که افزون بر مصرف خود بود، تلاش نمی‌کرد بخش کند؛ ولی برخی از جانوران شکارچی

وقتی خود از شکارشان سیر می‌شدند، بقیه را رها می‌کنند تا اینکه دیگر جانوران مصرف کنند. این‌گونه جانداران از این کار به خود لقب بخشنده نمی‌دهند.

این حالت در بسیاری از موجودات زنده دیگر وجود ندارد که چنین روشی برای نگاهبانی از خود بهره‌برند. جانوران برای تهیه خوراک همدیگر را کمک می‌کنند و همین‌طور برای چرخه طبیعت با همدیگر همکاری می‌کنند.

انسان با زیاده‌خواهی خود، تأثیر بسیاری روی چرخه طبیعت داشته و محل‌های زندگی جانوران، حتی خود جانوران را نابود کرده و می‌کنند. در نظر بگیریید چندین و چند نسل از موجودات زنده روی زمین کلاً از بین رفته‌اند یا اینکه در حال انقراض هستند که به جز طبیعت، انسان نیز یکی از عوامل اصلی آن نابودی‌ها هست.

آیا این خصلت را خدای انسان به او داده که از هر چیز در پیرامونش وجود دارد می‌خواهد سودی ببرد که این از همان خصلت زیاده‌خواهی آدمی برمی‌آید و از آنجا که در همه ادیان گفته‌اند خدا از روح خود در انسان دمیده است، پس طبق گفته آنها این خصلت از آن خدا به انسان ارث رسیده؛ چرا که خود انسان برای ادامه بقای خود دست به زندگی گروهی زد و می‌دانست که زندگی در جمع، از خود گذشتگی و خود فدایی لازم دارد و برای رسیدن این مهم از جنگ و مرافعه استفاده نکرده، بلکه از خصلت دوستی و مهربانی برای این مهم بهره برد؛ ولی دین و پیامبرانش برای گرفتن تمامی قدرت بر وجود انسان از جنگ و ستیز استفاده بردند که با زندگی گروهی همخوانی ندارد.

از هنگامی که انسان توان اندیشیدن یافت، می‌کوشید با تفکر از ناشناخته‌های خود نسبت به محیط پیرامونش منطقی برخورد کند، یا اینکه بهتر است بگوییم همواره با اندیشه فراوان تلاش برای پیروز شدن و غلبه بر ناتوانی بنیادین خود می‌کرد و آدمی خواسته از کسی یا جایی کمک بگیرد. برای نمونه، آدمی برای این منظور در داستان‌های کهن خود به نیروی ماورایی اشاره می‌کرد که آن نیرو در چیزی یا کسی وجود دارد که اگر انسان از او کمک درخواست کند، او نیز دریغ نخواهد کرد.

به همین دلیل بود که همواره انسان برای کمک گرفتن خود را مجبور به وابستگی به اجسام یا جانداران محیط پیرامون خود می‌کرد که در خیال خود این امکان را می‌داد که شاید در توان آنها نیرویی وجود داشته باشد که آدمی قادر به فهمیدن از وجود آن توانایی در او نیست و آن نیرو را در توان خود هم نمی‌دید. به همین انگیزه اصلی که برای حل بزرگ‌ترین مشکلش همواره در پی یافتن نیروی کمکی به خود بود.

در این دوره بود که انسان در پی نیروی مافوق به جستجو پرداخت و هر وسیله و یا جاننداری را می‌آزمود تا اینکه شاید در آنها آن نیرو را پیدا کند. از این زمان، آزمایش تجربی برای آدمی واقعیت پیدا کرد؛ چون دریافت با تجربه کردن می‌تواند به پاسخ موضوعی بدون شک و به یقین برسد.

ولی با همه آن تجربه‌هایی که کرد، هرچند برای گرفتن پاسخ و نتیجه از حدسیات خود قرن‌ها به درازا انجامید، ولی آدمی نتوانست چیزی که دنبالش بود در محیط پیرامون خود بیابد. او در خیال خود شروع به داستان‌سرایی کرد و در آن داستان‌ها بود که انتظارش را از آن توانایی مافوق بشری بیان می‌کرد. انسان در داستان‌های خود از نیرویی سخن می‌گفت که نمی‌دانست واقعی است یا خیال، هیچ نشانی از آن نداشت و فقط به این بسنده کرده بود که شاید این توهم واقعی باشد.

آدمی فکر می‌کرد کسی با نیروی فوق تصور وجود دارد که می‌تواند برای رهایی خود در برابر ترس‌هایش از او کمک بگیرد. آن را به هر شکل ممکن تصور می‌کرد؛ از آسمان و هوا، جانور، انسان و یا هر چیز دیگر کمک می‌گرفت تا سرانجام وقتی می‌فهمد که هیچ کدام از آنها کاری از دستشان بر نمی‌آید.

در نهایت رو به سوی چیزی دیگر کرد تا اینکه با بهره‌گیری از آن خود را آرام کند. انسان برای یافته‌اش که ساخته ذهن خودش بود، نمی‌دانست که چگونه باید توضیح دهد؛ برای نمونه، آن چیست و کجاست، اصلاً نمی‌دانست که موجودی زنده است یا اینکه چیز دیگری، ولی خود را قانع کرده بود که نیروی ماورایی دارد.

اما آغاز سودجویان انسانی از همان کشف آدمی، تعدادی از همان جوامع اولیه برای تسلط و گرفتن قدرت بر مردم در اجتماعی که خود آنها زندگی می‌کردند، قوانینی از اندیشه‌های خود سوار بر همان خیال اولیه کردند و نام آن را خدا گذاشتند و با بهره‌گیری از همان نام، قدرت جامعه را سرانجام به دست گرفتند.

آن افراد فرصت طلب خود را رابط بین توهم خدا و مردم معرفی کردند. اگر به کارها و رفتارهای آنها با مردم آن زمان بنابر کتاب‌های تاریخی بنگرید، متوجه می‌شوید که آنها می‌خواستند از آن موقعیت سود ببرند و برای گرفتن قدرت جامعه از این یافته انسان تعبیر دیگری کردند. تعدادی از آنها کامیاب می‌شوند و تعدادی دیگر با اقبال از سوی مردم جامعه روبرو نمی‌شوند و به فراموشی سپرده می‌شوند. به این خاطر است که در اسلام می‌گویند خدا صد و بیست و چهار هزار پیامبر روی زمین برگزیده.

انگیزه همراهی برخی از مردم جوامع با تعدادی از پیامبران، بهره‌گیری آنها از شگرد به وجود آوردن ترس و دلشوره در بین آدم‌های آن زمان بود و همچنین وجود فقر زیاد در بیشتر مردمان جوامع یکی دیگر از عوامل همراهی مردم با پیامبران بوده.

پیامبران هم برای رهایی از ترس‌های آدمی، خدا را با تعبیری دیگر به مردم شناساندند و کمک بزرگ آنها به مردم آن زمان بود. مردم توانستند تا اندازه‌ای بر ترس‌های خود چیره شوند و مردمانی متوجه شدند که با همراهی با پیامبران هم ثروت و هم قدرت نصیبشان خواهد شد. از این رو به ایده‌های پیامبر اقتدا می‌کنند و اندیشه‌های او را ترویج می‌دهند و وقتی اقبال گرویدن مردم به آنها رو می‌کند و کامیاب به گرفتن قدرت می‌شوند، از رعب و وحشت برای نگه داشتن قدرت بر همان مردم که خود باعث به دست آوردن حاکمیت آنها شده بودند، بهره می‌برند تا اینکه کسی نتواند مزاحم حاکمیتشان شود و بدین گونه می‌کوشیدند صدای هر کس را که در برابر خود می‌دیدند خاموش کنند و کماکان واعظان مذهب از همان روش پیامبران خود برای به سکوت کشاندن مخالفین ایده‌هایشان بهره می‌برند.

معمولاً چون مذاهب قدرت بی‌منازع بر روان انسان‌ها در جامعه را به دست گرفته بودند، حاکمان هر منطقه‌ای به خاطر مشروعیت دادن به حکومت خود بیان می‌کردند آنها از مذهب و ایدئولوژی خاص همان مکان پشتیبانی و پیروی می‌کنند. با این کار از واعظان مذهب مشروعیت می‌گرفتند و از آنجا که مذهب هم در روان انسان‌ها جا گرفته بود، وقتی واعظان مذهبی حاکمی را قبول می‌کردند، دیگر وی به خاطر حاکمیت خود مشکلی در بین مردم نمی‌دید و هر کس با او مخالفت می‌کرد انگار که با مذهب و خدای مذهب مخالفت کرده باشد و او را از بین می‌بردند.

آن حاکمان که با کمک دین خاصی قدرت بر مردم را به دست می‌گرفتند، در تبلیغات خود چنان وانمود می‌کردند که انگار همه مردم جامعه از حکومت گردانی آنها خشنود هستند و ناراضیان را توطئه دشمن و غیر خودی معرفی می‌کردند. معمولاً این‌گونه حاکمان به خاطر پیروی از همان باور خود به حکومت گردان‌های خود رأی و یک‌سو‌نگر می‌انجامند و برای کارهای ضد انسانی و واپس‌گرایی که خود انجام می‌دهند، نام توهمی و یا خیالی خدا را یدک می‌کشند و با نام او همه رفتارهای خود را توجیه می‌کنند.

چرا که قدرت‌طلبان مذهبی به واسطه بهره‌گیری از ربا و سوءاستفاده از اعتماد مردم، قدرت جامعه را تصاحب می‌شوند و بعد از به دست گرفتن حاکمیت، افراد جامعه را به مثابه بردگان در خدمت خواسته‌های خود می‌بینند و برای این کار از هر روشی بهره می‌برند؛ مانند زور و وحشت و دروغ‌گویی. آنها مردم را مجبور به همراهی با خود می‌کنند.

در این‌گونه جوامع همیشه تعدادی هستند که با سیستم حاکمیت خدا باوران دینی مشکل دارند و می‌دانند که سرانجام کار حاکمیت ادیان دیکتاتوری محض است و خواستار تغییر می‌شوند و برای این خواسته از زندگی خود مایه می‌گذارند. ما ایرانیان در شرایطی که گرفتار شدیم، این جانفشانی‌ها را به چشم خود در این دوران دیده‌ایم.

## انسان و توهم

بنابراین، چرا انسان در نهایت، در حالی که زمان نیز او را در بر می‌گیرد، به سوی مقصدی نامعلوم گام برمی‌دارد؟ آیا چیزی در آنجا وجود دارد یا صرفاً خیالی است که به آن امید بسته است؟ این خیال که در ابتدا مایه تسلی خاطرش بود و انسان‌ها را قادر ساخت تا داستان‌هایی به قدمت آغاز زندگی اجتماعی بیافرینند و آن را واقعی جلوه دهند، تا با کمک آن توهم و داستان‌ها به آرامش برسند.

اما همین خیال و داستان‌هایش که از دیرباز در جوامع بشری وجود داشت، توسط قدرت‌طلبانی در آن زمان مورد سوءاستفاده قرار گرفت و آن‌ها را به تسلط بر مردم رساند. همین قدرت‌طلبان، محدودیت‌های بسیاری در نحوه زندگی و حتی آزادی فردی و اجتماعی انسان‌ها ایجاد کردند. نه از طریق آگاهی و اختیار دادن به مردم برای انتخاب، بلکه با استفاده از ظلم و اجبار، ترس و وحشت، از همان خدای اولیه‌ای که انسان برای آرامش خود آفریده بود، ولی در نهایت باعث عذابش شد. و این داستان متأسفانه تا کنون ادامه دارد.

اگر پرسیده شود چرا؟ پاسخ را خود نیز می‌دانید. هنوز انسان به طور قطعی نمی‌تواند وجود یا عدم وجود آن را ثابت کند و شاید هیچ‌وقت نتواند پاسخ این سؤال را از راه‌های علمی و تجربی اثبات کند. به همین دلیل، کسانی که قدرت جامعه را با باور خدایی و دینی به دست می‌گیرند، مردم را وادار به پذیرش نظریات خود می‌کنند و در شیوه حاکمیتی خود، هر فردی در جامعه باید دین آن‌ها را بپذیرد.

از این رو، افرادی با همان نظریه اولیه، فردی به نام پیامبر و بعد از او برای کسب و کار پرونق از اسم و توهم او به راه انداختند و اصلاً تمایلی به رساندن آگاهی در بین مردم جوامع نداشتند. تازه هرچه بیشتر سعی در ترویج خرافه و خرافه‌پرستی در مردم کرده‌اند و تا کنون نیز به شدت جلوی کسانی را که بخواهند در بین مردم آگاهی‌رسانی کنند، می‌گیرند.

ممکن است برخی از افراد پیش خود فکر کنند که چرا هنوز تعدادی با اینکه می‌دانند این فقط یک خیال است، با سرسختی در بین جوامع بشری جلوی دگراندیشان را می‌گیرند که آگاهی‌سازی نکنند؟ مطمئن باشید که خیلی از همین افراد به ظاهر دین‌باور خود نیز با شک و تردید به مسئله خدا و

دینش می‌اندیشند و با خود این تناقض را حمل می‌کنند. حتماً شما هم می‌دانید که برخی از آدم‌ها برای به دست آوردن پول از تن خود مایه می‌گذارند، حتی اگر آن کار را دوست نداشته باشند. همه این موارد از همان موضوعی که در اول کار گفتم، از زیاده‌خواهی آدمی چنین برمی‌آید که در صورت سود بردن خود، زبان را بسته و آن چیزی که خود شک دارد، سخن نگوید و بلکه برعکس، خود را جور دیگری نشان دهد تا اینکه در زندگی خود و برای نسل‌های بعد از خود رفاه به وجود بیاورد.

آن‌ها رفاه را برتر از آزادی و عدالت انسانی می‌دانند. البته ناگفته نماند که انسان‌هایی هستند که تن به این سری کارها نمی‌دهند و هر کاری برای آگاهی‌رسانی مردم انجام می‌دهند، حتی از جان خود برای روشنگری مردم جامعه مایه می‌گذارند. این وجهه انسانی از همان روحیه قهرمان‌پروری برمی‌آید که طی قرن‌های بسیار زیادی همراه انسان برای به دست آوردن جامعه‌ای با عدالت اجتماعی است.

داشتن چنین روحیه‌ای لازمه تکامل انسان است و اگر چنین نباشد، انسان حتی نمی‌تواند به رشد اجتماعی و اخلاقی برسد؛ زیرا توسط همان قدرت‌خواهان اولیه به اسم خدا، قوانینی به غایت قدیمی و واپس‌گرا و مورد پسند خود در کتابی به نام کتاب آسمانی تدوین کردند و کسانی که خود را پیروان آن‌ها و مبلغان راه آن‌ها می‌دانند، مانع از تغییر آن قوانین اولیه می‌شوند، با اینکه خود نیز می‌دانند که آن قوانین به درد جامعه پیشرفته حال نمی‌خورد، ولی آن‌ها در پی نگه داشتن دکان خدا و خرافه‌فروشی خود هستند و اگر آن قوانین ابتدایی را کنار بگذارند، به مثابه این است که شغل و منبع درآمدی خود را تعطیل کرده باشند. به همین دلیل آن‌ها مصرانه در پی این هستند که نگذارند آن قوانین دینی واپس‌گرا در بین مردم کمرنگ جلوه داده شود.

قوانین قدیمی و اصرار برخی از سودجویان بر رعایت آن‌ها، جامعه را به عقب برمی‌گرداند و اگر مبلغان دینی قدرت را در جامعه به دست بگیرند، اصرار بر انجام همان قوانین قرن‌های قبل را در جامعه دارند و از مردم می‌خواهند که با همان قواعد زندگی خود را پیش ببرند؛ زیرا آن‌ها بیشترین سود را از قوانین دینی می‌برند.

نگاه انتقادی از قوانین واپس‌گرایی دینی در جوامع زنده و پویا خود آغازی می‌شود برای ابراز وجود دگراندیشان جامعه که نگذارند انسان‌ها عقب‌گرد به غایت واپس‌گرایی داشته باشند.

به همین خاطر است که سدکنندگان جوامع انسانی و دگراندیشان جوامع در تقابل با یکدیگر می‌ایستند و در آخر، هرچند این مبارزه طول بکشد، ولی در نهایت مدرنیته و دگراندیشی پیروز راه خواهد بود؛ زیرا اگر چنین نمی‌شد، انسان هنوز اندر خم یک کوچه گیر کرده بود و در علم به چنین موفقیت‌هایی نمی‌رسید؛ زیرا هر نوع پیشرفت علمی را ادیان در تقابل با اندیشه خود می‌دانستند و سعی می‌کردند به نوعی از تکثیر آن در بین مردم جوامع جلوگیری کنند.. در این نوشتار قصد ندارم مانند کتب موجود به موضوع خدا و خدا باوران پردازم. این چالش تک تک ماست که نقش خدا در جامعه را چگونه ارزیابی کنیم. حرفهایی مثل انرژی، نور، نیروی قوی، نظم موجود و از این قبیل حرفها خود سرآغاز مشکلات بعدی خواهد شد، توضیح می‌دهم.

آنهايي که بر این نظریه باور بیاورند مثل انرژی یا نیرویی قوی وجود دارد که تمام کائنات در دست اوست، باز همه چیز دوباره تکرار می‌شود، در نظر بگیری اینگونه افراد در جایی دور هم جمع شوند و به مرور زمان و تبلیغ برای اندیشه‌های خود تعداد آنها زیاد شود، مطمئن باشید که آنها هم مثل ابراز وجود ادیان در آن زمان خود را پیشرو می‌دانند بواسطه باوری که پذیرفته‌اند، آنها به فرض بگوییم که چنان در ایده خود پیش بروند که منطقه‌ای را در دست بگیرند، باز همان حس زیاده‌خواهی آدمی و خود برحق بودن، رهبریت آن گروه برای توسعه ایده‌آل‌های آن گروه چشم به منطقه بهتری به لحاظ آب و هوا و کشاورزی از شهر کنار خود می‌اندازد، برای بدست آوردن آن محل که در سیستم اقتصادی آن گروه تاثیر دارد، آنها ارتشی درست می‌کنند، برای بدست آوردن آن منطقه و ترویج افکار خود دست بکار می‌شوند، در نهایت باز روزی نو و روزی از نو، به تبعیت همان اندیشه اولیه و حمایت تعدادی از مردم از دیدگاه آنها، آدمها بخود می‌گویند حالا که به این مرحله رسیدیم چرا از نیروی دیگران برای سود بردن بیشتر خود استفاده نکنیم، دوباره سرانجام به زیر یوغ کشیدن افراد دیگر.

گروه غالب برای توجیه کار خود، که چرا جنگ راه انداختید و آدم کشتید؟ به آن گروه مغلوب انگ خواهند زد که آنها با انرژی ضدیت می‌ورزند و ضد علم هستند و باید بهای کار خود را می‌پرداختند، این داستانها برای انسانها کاملاً آشنا است.

ما انسانها نسبت به بقیه موجودات زنده روی زمین به واسطه خود رایی این تهدید را در درون جامعه داریم که از نیرو و حتی دارایی همدیگر سو استفاده کنیم، به همین دلیل تا کنون هزاران نوع باور

پدید آمده چه در راه انسانی و چه در راه خدایی که دومی برای استفاده بردن از نیرو و امیال گروهی تنظیم شده بود.

باورمندان به ادیان بسیار در حق انسانها دیگر اجحاف کرده‌اند، همواره به انسانها گفته شده که ما اشرف مخلوقات روی کره زمین هستیم چرا باید چنین باشد مگر فرق انسانها در چیست، اگر انسان بنا بر ضرورت بقا خود توانسته از هوش خود استفاده بهینه ببرد، چرا این باید باعث شود که کسانی از این موضوع هوش آدمی که در روند تکاملی با تمرین زیاد، پیشرفت کرده است برای خود دکانی تشکیل دهند و بگویند خدا این کار را کرده و چنان القا کنند که خدا تو را به همین خاطر اشرف مخلوقات کرده.

تشکیل زندگی روی کره خاکی یک حادثه و اتفاق بود و هیچ گونه هدفی برای زندگی ما روی این کره خاکی وجود نداشته و ندارد و کسی نمی‌تواند برای زندگی انسانی هدفی از طرف جایگاهی به ما دیکته کند، انسانها خود برای زندگیمان با برنامه‌ریزی و برای ایفای نقش خود در جامعه هدف می‌سازند.

ما انسانها باید این موضوع را بدانیم که همانطور که انقراض یک اتفاق است مثل برخورد سنگ آسمانی که باعث انقراض نسل دایناسورها شد و یا هر علت دیگری که باعث نابودی یک گروه و یا گروهی از جانداران می‌شود، بوجود آمدن زندگی روی زمین هم یک اتفاق بوده و کسی به ما زندگی عطا نکرده که ما بخاطرش شب و روز سر به سجده او بگذاریم و یا از کسانی که خود را پیامبران او می‌نامیدند سپاسگزار باشیم و در مرحله بعدی به واعظان دین او تشکر کنیم و قسمتی از حاصل دسترنج خودمان را پرداخت کنیم، تا اینکه از او که به ما انسانها گفته شده اوست که به جانداران زمین زندگی داده تشکر کنیم.

این چیزها فقط از اندیشیدن انسانهای سودجو پدید می‌آید، چون بعضی از آدمها همواره سعی دارند که به طریقی حاصل از زحمت دیگران را تصاحب کند و بدون نیاز به کار زندگی خوبی برای خود دست و پا کنند.

پس چاره چیست؟ انسانهای زیاده‌خواه همواره برای بدست آوردن اموال بیشتر از هر روش انسانی و غیر انسانی حتماً استفاده خواهند کرد، تا اینکه مال بیشتری تصاحب شوند.

واقعاً چه باید کرد؟ پس باید قبول کرد که جوامع انسانی همواره با چنین مسائلی درگیر بوده و هست یا اینکه خواهد بود بگذاریم این روند به همین روش ادامه پیدا کند، یا اینکه در مسیر این نوع دیدگاه ایستادگی کرد و یک اتحاد جمعی تشکیل داد و برای همیشه این دیدگاههای سودجویانه را از جوامع انسانی جمع کرده و حق و حقوق هر انسان به تناسب به موقعیت اجتماعی و نیاز انسانی از طریق مسئولان جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند داده شود، چرا که ارزش هر کس بر وجود در جامعه باید پاس داشته شود و حق به او داده شود که در نقشی که او در هدف زندگی برای خودش برنامه‌ریزی کرده موفق عمل کند و احساس سودمندی برای جامعه کند، این برای سلامت روانی جامعه بهترین راهکار است، ارزش هر کس بر وجودش در جامعه نه فقط به نوع کار کسی ارزش انسانی را بالا و پایین ببریم، مثلاً در جامعه کسی که نقش دکتر بازی می‌کند ارزش انسانی وی نباید بالاتر کسی باشد که مثلاً رانندگی و یا رفتگری می‌کند، چرا که همه این کارها در جامعه انسانی بسیار ضروری است.

پس ضرورت در جامعه شغل ایجاد می‌کند و هر گونه شغلی خود مسئله‌ای از اجتماع انسانها را حل می‌کند و بازدهی هر شغل باعث پیشرفت جامعه می‌شود، برای اینکه مردمی به جوامع خارجی نیاز پیدا نکنند، باید خودشان همه شغل‌های مورد نیاز جامعه خود را برطرف کنند، از تولیدات مواد غذایی تا مسائل علمی و فلسفی و حتی تمیز بودن مکانهای عمومی که باعث می‌شود از شیوع بیماری جلوگیری کند.

انسان‌ها همواره برای حل مشکلات و نیازهای خود، به دنبال راه‌حل بوده‌اند تا بتوانند به بقای خود ادامه دهند. با توجه به اینکه انسان از نظر فیزیکی در مقایسه با بسیاری از موجودات زنده دیگر ضعیف‌تر است، برای بقا نیازمند اندیشیدن بود. همین عامل، یعنی تفکر و استفاده بهینه از مغز، باعث پرورش هوش انسان شد. انسان همواره برای یافتن راه‌حل‌ها، از مغز خود بهره می‌برد و برای ادامه حیات، هر راه حلی را در ذهن خود بررسی می‌کرد تا بتواند سود و زیان هر مسیر را برای زندگی گروهی مقایسه کند و از مشکلات پیش رویش با موفقیت عبور کند.

در مقابل، بسیاری از حیوانات به دلیل فیزیک قوی و قدرت خود برای ادامه حیات و محافظت از خود، کمتر نیازی به اندیشیدن داشتند. تکامل مغزی در بسیاری از گروه‌های جانوری، به ویژه در مقایسه با انسان، بسیار کمتر بوده است. انسان‌های خردمند برای بقای خود با توجه به جثه کوچکشان، اگر نمی‌توانستند بیاندیشند، مطمئناً مانند سایر گونه‌های انسانی دیگر نابود و منقرض می‌شدند.

اندیشیدن در مورد تهیه غذا و حفاظت از خود، حل مسائل روزمره و تفکر، روشی بوده است که تاکنون برای ادامه زندگی انسان در همه زمینه‌ها راهگشا بوده و او را به باهوش‌ترین موجود زنده روی زمین تبدیل کرده است.

بنابراین، باید در نظر داشته باشیم که طبق علم زیست‌شناسی، در موجودات زنده هرگاه موجودی از عضوی از بدن خود بیشتر استفاده کند، در روند تکاملی خود، آن عضو کارایی بیشتری برای ادامه حیاتش پیدا می‌کند.

انسان بنابر وضعیتی که داشت، برای ادامه حیات خود و رهایی از مشکلاتی که به صورت روزمره یا برای مدت طولانی بر سر راهش بود، می‌بایست با اندیشیدن و استفاده از مغز، راه‌حل ارائه می‌داد. از این رو بود که انسان‌ها، یعنی گونه ما، انسان خردمند، بیشتر از سایر موجودات زنده، اعم از گونه‌های دیگر انسانی یا حیوانات دیگر، از مغز خود به صورت اصولی‌تر استفاده کردند و به همین دلیل توانستند روند تکاملی خود را تا به امروز ادامه دهند.

امروزه نیز می‌توان به راحتی دریافت که مشکلات انسان از بدو ورود به زمین چه چیزهایی بوده است. در اینجا به بارزترین این مشکلات که انسان برای ادامه حیات خود باید بر آنها پیروز می‌شد، اشاره می‌کنیم.

به طور مسلم می‌توان گفت اولین و مهم‌ترین این مشکلات، آب و غذا بوده است که انسان برای بقای خود باید نحوه دستیابی به آنها را می‌آموخت و می‌دانست چگونه این مشکل بسیار حیاتی را حل کند. همچنین امنیت نیز یکی دیگر از اولویت‌های اولیه او بوده است که باعث شد به غارها پناه برد و برای حفاظت بیشتر از خود در برابر خطراتی که می‌توانستند موجب نابودی‌اش شوند، چاره‌ای بیندیشد. برای مثال، یکی از راه‌حل‌ها برای امنیت بیشتر، زندگی در جمع بود تا بتواند به صورت گروهی در برابر بلاها و حملات از خود دفاع کند. یا اینکه با توجه به فصل‌های مختلف و کمبود غذا و شکار، انسان برای این موضوع حیاتی دست به ابتکار برای تهیه غذا می‌زد. او با اندیشیدن فهمید که می‌تواند خود کشاورزی کند و از این رو بود که انسان به کشاورزی رسید. همچنین در پی به دست آوردن محصولات کشاورزی و شکار، با اندیشه به انبار کردن مواد غذایی خود رسید. انسان اندیشید که برای نگهداری سالم‌تر مواد غذایی می‌تواند با استفاده از یخچال‌های طبیعی، مواد را سالم‌تر نگه دارد و سرانجام به شیوه رایج کنونی رسید. یا برای اینکه می‌خواست در جمع زندگی کند، می‌بایست چیزی به نام قانون برای همزیستی درست می‌کرد. اما در آن دوران‌های تاریخی، انسان با مشکل دیگری روبرو می‌شود که ترس از ناشناخته‌های محیط زندگی‌اش برایش به وجود آمده بود، مانند تاریکی، طوفان، زلزله و غیره. این مشکل نیز به صورت اساسی در بین گروه‌های مختلف انسانی در نقاط مختلف کره زمین خود را نشان داده بود.

از این نقطه بود که انسان برای آرامش خود می‌بایست دست به ابتکار می‌زد. شروع به استفاده از هنر اندیشیدن و تخیل خود کرد و داستان‌سرایی برای رفع این مشکل بزرگ را آغاز کرد، از آن قصه‌های اولیه داستان‌های اسطوره‌ای که همچنان بین انسان‌های جوامع مختلف مرسوم است، ولی تاکنون نتوانسته به طور یقین راه‌حلی برای موضوع اصلی آن مشکل پیدا کند.

انسان برای آرامش خود و مقابله با ترس و نیستی، از داستان‌های بسیاری بهره برد. برای قصه‌های خود، به اجسام بی‌جان مانند سنگ و چوب یا مجسمه‌هایی که خود می‌ساخت، در خیال خود جان و نیروی ماورایی می‌داد و از آنها طلب حاجت می‌کرد. همان مسئله دخیل بستن آدم‌ها در دنیای کنونی، ریشه در آن حرکت اولیه انسان دارد که همچنان باقی است. یا اینکه فکر می‌کرد موجودات

زنده‌ای هستند که آن نیرویی که در خیال انسان بود، آنها دارند. حتی به آسمان، خورشید، ماه، ستارگان، خاک و آتش و غیره که خود نیز می‌دانید به آنها هم پناه آوردند، تا اینکه در خیال و آرزوی خود برای رفع مشکل اساسی انسان، راه‌حلی پیدا کند. برای همین منظور حتی حاضر بودند تعدادی از افراد قبیله خود را فدای آن اندیشه‌های اولیه کنند تا اینکه بقیه جامعه با آرامش زندگی کنند. منظورم دادن قربانی انسانی است و در ادامه قربانی حیوانی، یعنی یکی از باارزش‌ترین دارایی خود را به عنوان پیشکش فدیة می‌کرد، برای رهایی از ترس، وحشت و اضطراب حاصل از آن، حتی قسمتی از غذای خود را می‌داد، که یکی از موارد همیشگی مناقشه بین انسان‌ها برای زیاده‌خواهی بود، چرا که انسان به راحتی به غذا دسترسی پیدا نمی‌کرد. او خیلی از مواردی که برایش بسیار ارزشمند بود فدا می‌کرد، تا اینکه آرامش را برای خود و خانواده‌اش بخرد.

برای مثال باید یادآوری کنم که در حال حاضر در بعضی از نقاط آفریقا دسترسی به غذا راحت نیست و متأسفانه این مشکل باعث می‌شود تعدادی، مخصوصاً بچه‌ها در این زمان به خاطر سوء تغذیه جان خود را از دست بدهند. متأسفانه در بین انسان‌های روی کره زمین جاهایی هستند که مسئله مواد غذایی کاملاً حل نشده.

هرچند که انسان توانسته بود برای رسیدن به تمدن اولیه به مسائلی چون سرپناه و قوانین زندگی جمعی و غیره که برای تمدنش لازم بود دست پیدا کند، ولی باید خاطرنشان کرد که این مشکل اساسی، یعنی ترس و ناآرامی در وجودش که حتی می‌شود گفت تا کنون هم نتوانسته برایش راه‌حل درستی پیدا کند.

توجه داشته باشید همانطور که قبلاً هم گفتیم، برای ادامه بقا، انسان با اندیشیدن و تفکر خود توانست از چالش‌هایی که مقابلش در زندگی بود پیروز بیرون بیاید، و این خود حکایت از این دارد که اگر زندگی گونه ما انسان‌های خردمند ادامه دارد، حاصل از اندیشه و تصمیم درست نسل‌های اولیه انسان بوده.

باید خاطرنشان کنم هر زمان انسان در موضوعی نتوانست موفق بشود که برایش سؤال برانگیز بوده و نتوانسته در همان زمان برایش راه‌حل قانع‌کننده‌ای پیدا کند، آن سؤال و یا مشکل را برای آیندگان گذاشته تا اینکه آنها برای روند تکاملی روی زمین، جوابی قانع‌کننده‌ای پیدا کنند.

این مسئله دلالت بر این دارد که در آن زمان انسان‌ها می‌دانستند با روند تکاملی انسان روی کره زمین، مسائل را هر چقدر هم پیچیده باشند به حال خود رها نخواهند کرد. آنها مطمئن بودند مسائل زندگی برای روند تکامل انسانی باید حل شود، و آیندگان با علم بیشتر و کامل‌تر از قدیمی‌ترها به راه حل خواهند رسید، هر چند مشکل باشد.

او نظریه خدای آسمانی را در آن زمان قبول کرد و نتوانست در آن موقع بیشتر پیش برود. در آن زمان نتوانست خیلی در مورد آن نظریه تحقیق و تفحص کند، ولی باید گفت این تحقیق کاری زمان‌بر است، نباید انتظار داشت که گروهی خاص در پی یافتن جواب و دادن راه حل برای بقیه باشند، چون این کار شدنی نیست و هر کس خود به نتیجه‌ای در مورد وجود و یا عدم وجود توهم انسانی برسد، منظور این است که هر کس باید در این باب خود تعقل کند و به جوابی برسد.

اگر اسم آن را بشود مشکل گذاشت، باید انسان‌های موجود به صورت تک تک این موضوع وجود و یا عدم وجود خدا را به درون خود ببرند و خود را از این سد چندین و چند هزار ساله که انسان اولیه برای رهایی از معضلات خود تشکیل داده بودند عبور دهند، تا اینکه بتوانند به آزادی و آرامش فکری برسند، یعنی اینکه این موضوع مسئله کاملاً شخصی هر انسان می‌باشد نه کسی به واسطه مدرک تحصیلی‌اش به آدمی تحمیل کند من قبول ندارم تو هم از من پیروی کن و یا اینکه مثل زمان‌های گذشته همه وجود او را باید قبول می‌کردند.

مثالی می‌آورم خیام این بزرگ اندیشمند ایرانی وقتی معادله درجه سوم در ریاضی را حل کرد، برای نوشتن فرمول حل آن نوع معادلات به مشکل برخورد، ولی آن را رها نکرد و گفت مطمئناً آیندگان برای آن فرمولی خواهند یافت.

منظور این است که او در پیامش به آیندگان نگفت این همین است که من می‌گویم و دیگر کسی نباید وارد آن عرصه راه حل معادلات درجه سوم ریاضی بشود، بلکه برعکس اتمام کار را به آیندگان سپرد.

کار پیامبران و دین درست در خلاف عرف عقلی و منطقی است. برای نمونه، اگر از آنها پرسید که در کتاب‌های آسمانی شما چرا عمر وجود کره زمین حدود شش هزار سال گفته شده؟ پاسخ خواهند داد این است که خدا گفته و بندگان باید این سخن را بپذیرند و بس و کسی نباید حتی خلاف این سخن را بزند، زیرا اگر انسانی چنین کند برخلاف مشیت الهی کار کرده و سزای چنین افرادی مرگ است.

برای اینکه خوانندگان متوجه شوند که در آن زمان علم اعداد مردم عرب مسلمان که به ایران حمله کرده بودند چه اندازه بوده است، مثالی می‌آوریم. ماجرا از این قرار بوده که در یکی از حملات اعراب مسلمان به شهرهای ایران، پس از کشتار تعداد زیادی از مردم، بقیه اهالی شهر تسلیم عرب‌های مسلمان می‌شوند. جنگجویان عرب پس از پیروزی طبق روال معمول دست به غارت می‌زنند. یکی از سربازان عرب در یکی از خانه‌های مورد چپاول، کوزه‌ای پر از کافور می‌یابد. ناگفته نماند این ماده در بین مردمان متمدن کاملاً شناخته شده و با ارزش بوده است. آن عرب که کوزه کافور را به دست آورده بود برای فروش آن را عرضه می‌کند. یک نفر از تجار ایرانی که خوب می‌دانست که در آن کوزه چیست از عرب سؤال می‌کند که در کوزه چی داری؟ جواب می‌دهد نمی‌دانم شاید نمک باشد. تاجر ایرانی سؤال می‌کند نمک‌ها را به چند می‌فروشی؟ عرب می‌گوید صد درهم (واحد پول دوره ساسانی). تاجر می‌گوید نمک است به ده درهم می‌خرم. عرب آن را به ده درهم می‌فروشد. چند لحظه بعد عرب هم‌رزم خود را می‌بیند. او از عرب سؤال می‌کند که آن کوزه را به چند فروختی؟ در جواب می‌گوید ده درهم. دوستش به او می‌گوید آن کافور بود و هزار درهم ارزش داشت. عرب می‌گوید اگر من عدد هزار را می‌دانستم حتماً به او چنین می‌گفتم. از گفتن این حکایت قصد این بود که گفته شود عدد هزار برای اعراب مهاجم چندان شناخته نبود و فکر می‌کردند عدد بسیار بزرگی می‌باشد و محمد هم که از آنها بوده است به طور مسلم با اعداد زیاد آشنایی نداشته است، به دلیل اینکه خود مسلمانان می‌گویند وی بی‌سواد بوده است. او هم به تبعیت از شنیده‌اش در مورد عمر زمین در تورات و انجیل فکر می‌کرده که عدد شش هزار سال خیلی عدد بزرگی است.

دین برای گفته‌هایش از واقعیت و عقل زیاد استفاده نمی‌کند. برای اثبات این حرف لازم نیست که خیلی تاریخ را ورق بزنید و به عقب برگردیم، به تاریخ اروپا نگاه کنید. با توجه به اینکه مردم در همه اروپا زبان کتاب آسمانی را که لاتین بود نمی‌فهمیدند، ولی کسی اجازه نداشته که برای فهم مردم منطقه و محدوده زندگی خود آن کتاب را به زبان همان منطقه ترجمه کند، و اگر کسی چنین کاری را می‌کرد سزایش زنده‌سوزی بود، چرا که مبلغان دینی می‌گفتند این مشیت الهی بوده که این کتاب به زبان لاتین باشد و انسان نباید به آن دست ببرد.

و اگر کسی آن را ترجمه کرده بود فقط چون خلاف مشیت الهی عمل کرده، باید مجازات آن هم با آن شکل وحشی‌گری برای ترس و وحشت انداختن در مردم انجام می‌دادند، و پاپ و کاردینال‌های کلیساها می‌گفتند اگر خدا می‌خواست این کتاب را به زبان‌های دیگری می‌فرستاد و چون چنین نشده ما نباید برخلاف خواست خدا و فرزندش عمل کنیم.

مثل اسلام که می‌گوید زبانی که خدا و ملائکه بلد هستند عربی است و همه مسلمانان باید زبان عربی را یاد بگیرند، تا اینکه خدا بتواند بعد از مرگ هر مسلمانی با او صحبت کند.

یا در کلیت ادیان بارها گفته شده احکام دینی غیرقابل تغییر است و اگر کسی در جایی بخواهد با تشکیل مجلسی در احکام دین تغییری ایجاد کند برخلاف مشیت الهی عمل کرده است.

به همین خاطر است که من بارها در کتاب‌های قبلی خاطرنشان کرده‌ام که مجلس قانون‌گذاری در حکومت‌های ایدئولوژیک و مذهبی هیچ معنایی ندارد و از قبل قوانین نوشته شده و حتی مجازات برای انجام ندادن آن قوانین کهنه که از هزاران سال قبل مانده هم قید شده، پس این مجلس قانون‌گذاری به چه مفهومی باید باشد؟ تازه اگر در جایی در دنیای کنونی لازم باشد به مواردی اشاره شود که در آن کتاب‌ها نمی‌باشد، نه اینکه برای اعتبار آن از مجلس خواسته شود که قانون‌گذاری کنید بلکه از ولی فقیه و به نفرات بالای دینی در این امور نظرخواهی می‌شود و آنها هستند که بنا بر مصلحت دین قانونی وضع می‌کنند که اول نه برای مردم بلکه سود و نفع دین و دست‌اندرکاران دینی باشد.

پس باید خاطرنشان کنم که این مسئله خدای آسمان‌ها مجهولی است که از قرن‌ها قبل انسان نتوانسته به جواب آن برسد و به آیندگان ارجاع داده‌اند که امیدوارم هرچه زودتر به این واقعیت در کلیه جهان برسیم، چرا انسان به خاطر همین حل نشدن این مسئله تاریخی ضررهای اعم از جانی، مالی و حیثیتی داده است و تا آن موقع که این مسئله را حل نکند همواره کسانی هستند برای جنس دکان خود، بر روان و اعصاب مردم اثر می‌گذارند، تا از کنار آن بتوانند به ثروت و مال زیادی برسند، در این مورد هم باز همان زیاده‌خواهی انسانی است که تأثیر بسزایی روی این موضوع گذاشته، که از اول راه با انسان همراه بوده است.

## اخلاق و دین

تجربه نشان داده‌است که برخی از افراد جامعه که در محیطی مذهبی زندگی می‌کنند و به دین و خدای آن باور دارند، اگر به این باور برسند که در برابر کردار و رفتار خود نیازی به پاسخگویی به دین و خدایشان ندارند، عنان زندگی خود را از دست می‌دهند؛ زیرا ذهن خود را به بندگی دین و داستان‌های آن عادت داده‌اند و نمی‌توانند آزاد باشند و آزادانه بیندیشند.

تنها می‌خواهیم فرضیه‌ای را مطرح کنیم که اگر دین را از برخی افراد جامعه بگیریم، چه وضعیتی برایشان پیش خواهد آمد.

اگر به برخی از دینداران، از سوی مراکز دینی معتبر گفته شود که ادیان ریشه‌ی انسانی دارند و برخی از افراد برای سود شخصی، دینی را بنیان نهاده‌اند و خود را به توهمی به نام خدا مرتبط کرده‌اند، و این دروغ دین بوده که کسی از اندیشه‌های شما آگاه است، و آنان حتی در این موضوع شک کنند، و اگر باور کنند که هیچ چیز وجود ندارد که بر اعمال زندگی‌شان نظارت می‌کند، می‌توان گفت که ممکن است همان افراد نخستین بزهکاران جامعه شوند و دست به کارهای غیراخلاقی بزنند؛ زیرا مذهب برای برخی از افراد مانند یک بدنه‌ی اجتماعی خاص است که بر اساس تمام آموزه‌های دینی، رفتارشان را می‌سنجد و مانند ستونی بر وجود آنان استوار است، و تمام گفتار و کردارشان از رهنمودهای مذهبی‌شان سرچشمه می‌گیرد. اگر دین را از آنان جدا کنید، مانند جسمی توخالی می‌شوند که از خود توان هیچ گونه اندیشه‌ای ندارند.

آن افراد، دنیا و آخرت خود را بر مبنای باورهای مذهبی که در آموزش‌های دینی به آنان گفته شده، تنظیم می‌کنند و به گفته‌ی دین باور آورده‌اند که خدا هر کس را در آخرت مورد بازخواست قرار می‌دهد. آنان زندگی خود را با وجود خدای دین و وعده‌های مذهب تحریف می‌کنند. اگر قرار باشد که به این باور برسند که دیگر بهشت و جهنمی وجود ندارد، مفهوم زندگی را نیز از دست می‌دهند.

دین‌باوران معتقدند که ترس از خدا و پیامبرش در زندگی بسیار قوی‌تر از هر چیز دیگری در آنان عمل می‌کند، و به خاطر جهان دیگری که تصور دینی آنان است، به هیچ کاری که خلاف عرف

دین باشد، دست نمی‌زنند. و اگر باورهای دینی از آنان گرفته شود، بی‌گمان همه‌ی مسائل زندگی را زیر سؤال می‌برند، به حس اعتمادشان لطمه‌ی جبران‌ناپذیری می‌خورد و خود را در هیچ قید و بندی نمی‌بینند.

همچنین اگر باورمندان به خدا و پیامبرش بخواهند کاری در زندگی شخصی خود انجام دهند، با نگاه اعمال دینی آن کار را می‌کنند، حتی اگر خلاف مصالح مردم باشد. فقط برای آنان این مهم است که برخلاف مصلحت دین، عملی انجام ندهند که در پس از مرگ برای معامله‌ی بهشت دین، مورد بازخواست قرار گیرند و بودن در جهنم یا بهشت در ذهن، مبنای همه‌ی دیدگاه‌های آنان نسبت به اعمال خود در جامعه است.

فقط کاری نمی‌کنند که به زیان باورهای دینی‌شان باشد؛ زیرا آنان نفع مذهب و رضایت توهم (خدا) را برای رسیدن به وعده‌ی پیامبر پس از مرگ، بیشتر از هر چیز دیگری ارزش می‌دهند، باز از همان حس زیاده‌خواهی و سودجویی انسان برمی‌آید.

گروهی از مردم باورمند به دین که دست به کار خلاف برای سود شخصی می‌زنند، به خوبی می‌دانند اگر خلاف در حق مردم جامعه باشد، گریزی در دین و آیین برای حل مسئله، راه حلی وجود دارد؛ زیرا در همه‌ی ادیان ابراهیمی، حق خدا و پیامبرانش خیلی مهم‌تر از حق مردم شمرده می‌شود. هر فرد باورمند باید در طول زندگی فقط این خواسته‌ی دین را بیشتر از هر چیز دیگری در اولویت قرار دهد و آن را رعایت کند و هیچ چیز حتی جان خود را ارزشمندتر از این مهم دینی نداند تا بهشت موعود نصیبش شود.

دین‌باوران آگاهند که در قوانین دین و آیین می‌توانند راه فراری برای خلاف‌هایی که در حق مردم می‌شود، پیدا کرد؛ مانند دزدی، حق‌خوری، رشوه، دروغ و غیره؛ زیرا تنها جرم نابخشودنی ادیان الهی، همراهی با مردم و ساز مخالفت با قوانین و کتاب‌های آسمانی آنان است، و جز آن، دیگر خلاف‌ها راه فراری از دیدگاه دین دارد. برای نمونه، خود نیز می‌دانید که در نخستین باری که خبر دزدی هنگفت مسئولان رژیم ایران رسانه‌ای شد، این حاکمیت کاملاً دینی و مذهبی است و تمام قوانین و روش‌های این رژیم بر مبنای قوانین اسلام تنظیم شده. رهبر این حکومت در برابر آن دزدی هنگفت از مردم، فقط سفارش کرد که کشش ندهید! ولی خود نیز می‌دانید در ارتباط با حجاب زنان ایران اصلاً کوتاه نیامده‌اند و جان‌های بسیاری از مردم را به خاطر همین مسئله گرفته‌اند؛ زیرا حجاب، سفارش دین در قوانین آنان مهم‌تر از حق مردم شمرده شده است.

چنین افرادی که در جوامع مذهب‌زده کم هم نیستند، می‌توانند مانند یک ناهمگونی بسیار بزرگ منفی در بین مردم نقش بازی کنند؛ زیرا چنین افرادی خود را در اختیار آیین دینی مسلط بر روان خود سپرده‌اند، و همه‌ی موارد زندگی روزمره‌ی خود را با سنجش قوانین مذهبی نسبت به اعمالشان به پیش می‌برند و منافع مردم در اولویت آنان اصلاً نیست.

باید خاطر نشان کرد این افراد خود به تنهایی توان فکر کردن ندارند و تصمیم گرفتن درباره‌ی موضوعی برایشان بسیار دشوار است، و همواره خود را باید به جایی وصل کنند تا اینکه برای آنان از سویی دستورات اخلاقی ماورایی صادر شود تا آنان پیروی کنند. آنان برای انجام کارهایشان، برای نمونه به فال، سرکتاب، دعا و یا حتی تسبیح انداختن بیشتر اعتماد دارند تا تفکر و مشورت با انسان‌های کاردان.

این گونه افراد وقتی از سوی کاهنان دین، فرمانی سودجویانه به اسم فتوا برای انجام جنایت در حق مردم و حتی کشتن آنان می‌گیرند، از آنجا که آنان خود توان حلاجی و تفکر را ندارند و تمام قد خود را در خدمت دین و انجام کارهای بسیار غیرانسانی سپرده‌اند، آن دستورات را به مثابه امر خدا و پیامبرش و ائمه می‌دانند و به راحتی دست به شکنجه و کشتن آدم‌ها می‌زنند، حتی کسانی که خواسته‌ای به جز آزادی و عدالت اجتماعی ندارند.

به طور خلاصه می‌توان گفت که در جوامع انسانی، افراد مختلف با اندیشه‌های گوناگون در کنار هم زندگی می‌کنند. در برخی از این افراد، تعدادی خدا باور معتقد به دین و پیامبر خاصی هستند که اگر دین و فرامینش را از آنها بگیرند، خود را بی‌هویت احساس می‌کنند؛ زیرا اینگونه افراد از فکر خود هیچگونه برنامه‌ای برای زندگی ندارند. از چنین افرادی در جامعه کارهای غیرقابل قبولی سر می‌زند و به این شکل بزهکاری درون جوامع رشد خواهد کرد.

وقتی که نوک اعتقادات آنها که دین و خدایش باشد در ذهن آنها قفل کرده و اگر رهنمود منطقی‌تر و کامل‌تر برای زندگی انسانی با معیارهای اجتماعی جایگزین آن باورها نشود، همان خداپرستان متعهد به دین و قوانینش، ممکن است راه خلاف عرف جامعه را پیش بگیرند. آنها با خود فکر می‌کنند حالا که دیگر لازم نیست در دنیای دیگری که سرلوحه افکارشان بوده به جایی پاسخگو باشیم (وعده دین بهشت و جهنم)، از دنیای فعل لذت ببریم و ممکن است دست به بزهکاری بزنند و نظم و قوانین زمینی را هم در جامعه رعایت نکنند؛ چرا که آنها مفهوم زندگی انسانی را بدون اتصال به محلی برای ارزش‌گذاری اعمال خود از دست خواهند داد.

مشکل دیگری که پیش می‌آید از همان زیاده‌خواهی انسان اولیه نشأت می‌گیرد که باید گفت در تمام انسان‌ها به نوعی این گزینه کماکان وجود دارد. ممکن است بعضی از افراد با رعایت نکردن حق و حقوق دیگران به نفع خود به هر کار غیرقابل قبولی دست بزنند.

متأسفانه تجربه هم نشان داده که در دوره رنسانس اروپا این موضوع پیش آمد. وقتی مذهب در بین مردم جوامع بعضی از کشورها کم‌رنگ شد، تعدادی از مردم دست به بزهکاری زدند و کارهای خلاف عرف اجتماع در بین مردم رشد کرد، تا اینکه مذهب دوباره خود را به میان کشید و گفت ما به سیاست کاری نداریم، ما خود را مسئول اخلاق جامعه می‌دانیم. همین امر باعث شد تا اینکه دوباره مذهب از راه دیگر وارد جامعه شود، که هنوز هم به خاطر ارائه آن نظریه از دولت‌های اروپایی باج می‌گیرد؛ بدین گونه که قسمتی از مالیات‌های مردم را به عنوان حقوق ماهیانه به مراکز مذهبی می‌دهند و همچنان مذهب در این جوامع ماندگاری پیدا کرده و در بعضی از جاها اروپا جان دوباره هم به خود گرفته؛ چرا که هر چه اروپا سعی کرد جایگزینی برای روابط انسانی بین مردم جوامع پیدا کند، موفق نشد. و از آنجا که درس مذهب در طی قرن‌ها بسیار، این بود که، به واسطه قبول داشتن عیسی مسیح ما انسان‌ها برتر دنیا هستیم، این نوع نگاه در اروپا و اروپاییان به صورت یک اصل درآمده بود، و تقریباً همه مردم اروپا این نوع نگاه را قبول داشتند و کینه‌ورزی و زیاده‌خواهی سیاسیون اروپایی باعث ایجاد دو جنگ خانمان‌سوز جهانی شد، که مذهب مسیحیت و مردم هم با بانیان آن جنگ‌ها همراهی می‌کردند.

تا اینجا متوجه هستیم که اگر خدا و دین را از مردمی که به آن باور آورده بودند و تمام زندگی خود را با تصور وجود خدا و حتی بهشت و جهنم شکل داده بودند، آن را به هر طریقی بشود از آن مردم حذف کرد، باید ایده و منطقی خیلی قدرتمندتر که برای آدم‌های جوامع ملموس باشد جایگزین کرد و گرنه مشکلات بیشتر از پیش در جوامع انسانی به وجود خواهد آمد.

ما مردم ایران باید هوشیارانه عمل کنیم؛ چون در بین این مردم یک فرهنگ بسیار قدیمی‌تر از مذهب اسلام وجود دارد، و حتی ادیانی که زمانی در ایران قدرت داشتند و حالا هیچ خبری از آنها نیست، و یا اینکه اثر زیادی از آنها در حال حاضر وجود ندارد، آن ادیان نمی‌توانند زیاد تأثیرگذار باشند؛ چون قوانین آنها در چالش با ادیان دیگر توان رقابت نداشته و عقب ماندند. به همین دلیل می‌توان امید داشت که این بار هم از این چالش سربلند بیرون بیاییم و قوانینی تنظیم کنیم که هر کس در جامعه این حس را داشته باشد که او هم در قوانین جمعی در نظر گرفته شده است، و نه اینکه فقط

نفع گروهی و یا پیروان ایده‌ای و یا حتی چیزی در ماورای ذهن انسان بیشتر از حق انسان‌های جامعه ارزش داده شود.

مردم ایران توانسته بودند خیلی قبل از به وجود آمدن و معرفی مذاهب به تمدن برسند؛ برای اینکه که مذاهب چتر خود را روی جوامع متمدن برای تصاحب قدرت بیشتر باز می‌کردند.

این مردم قوانین زندگی جمعی را خود به نگارش درآوردند، بدون اینکه خدایی به آنها سفارش کرده باشد. این قوانین توانسته بود به مردم راه و روش زندگی مسالمت‌آمیز در کنار همدیگر را گوشزد کند و بدون اینکه از مذهب و آیینی آن را اقتباس کرده باشند.

یا اینکه فرمانی از طرف خدا برای اجرای قوانین آمده باشد، بلکه انسان در آن زمان خود این نظریه همزیستی را به ادیان موجود ارائه داده بود؛ چون اگر یادتان باشد گفته بودیم که مذهب تسلط خود را بر جوامع متمدن گستراند تا اینکه ماندگاری پیدا کند و از قوانین انسانی بین آن جوامع برای انتشار افکار خود سود برده.

آدم‌های معتقد به مذهب که وقتی دین و خدایش از آنها گرفته می‌شود احساس بیهودگی می‌کنند و به هیچ قانون مردمی سر تحکیم فرو نمی‌گذارند، توجه داشته باشید مشکلات توسط اینگونه افراد برای جوامع به وجود می‌آید.

این مثال نشان می‌دهد، آنها فکر می‌کنند اخلاق اجتماعی را کسی به نام خدا تنظیم و توسط پیامبری به زمین آورده شده، نمی‌توانند بفهمند که این خود انسان بوده که از روز ازل خود ساخته و پرداخته این قصه‌ها و قوانین بوده. در زمانی که انسان خود به تمدن رسیده بود کسانی به طعمه به دست گرفتن قدرت جامعه خود را به جایی وصل کرده بود و تمام نظرات خودش را در قالب کلمات آسمان می‌ریخته و به مردم ارائه می‌داده تا اینکه دور خود افرادی جمع کند.

ولی مطمئن باشید که یک سری آدم‌ها تمایل دارند در جمع و با قوانین اجتماعی زندگی را در آرامش بگذرانند. برای اینکه آنها خود را ملتزم به قوانین انسانی کنند باید با حوصله از سود رعایت کردن قوانین اجتماعی حرف زد و نقاط مثبت زندگی در جمع را گوشزد کرد و یا اینکه گوشزد کرد در صورت رعایت نکردن افرادی از قوانین اجتماعی از زندگی در جمع طرد خواهند شد.

همچنین پژوهشگران بهتر است در کمک به مردم جامعه نقش خود را ایفا کنند و به افراد مصر در باور قوانین دینی خاطر نشان کنند که هیچ قانونی و رهنمودهایی از طرف خدا و موردی مثل آن یعنی

ماورایی برای انسان فرستاده نشده و این خود انسان‌ها بوده‌اند که به صورت فردی و یا به صورت جمعی رهنمود و قوانینی را به جوامع انسانی معرفی کرده‌اند.

یکی از کارهایی که دین در فرهنگ جوامع انجام داده، ایجاد خلأیی در تفکرات مردم است. وقتی مطمئن می‌شوند که کارشان بر مردم تأثیر داشته و توانسته‌اند خلأیی در هویت وجودی مردم جامعه به طور دلخواه خود ایجاد کنند، افراد دین و واعظان دین دست به کار می‌شوند و سعی می‌کنند اندیشه‌های خود را که متصل به توهم ماورایی است جایگزین کنند، فارغ از اینکه خود این تفکر آنها آغازگر مشکلات مردم جوامع بوده است.

آنها از این بازی با مردم به دنبال مشروعیت گرفتن از مردمان جامعه هستند؛ چرا که اگر واعظان دین جای خود را در بین مردمی تثبیت کنند، دیگر دغدغه سود مالی و مسئله اقتصادی نخواهند داشت.

مثلاً تعداد زیادی از مردم برای مقابله با همان ترس ذاتی، خود را در پناه همان توهمی که پیامبران اولیه مذهب گفته بودند سپردند، برای غلبه از اضطراب و دل‌نگرانی‌های خود به او پناه می‌برند، که نمی‌دانستند چیست و کجاست، فقط به توصیه پیامبر مذهب گوش فرا می‌دادند.

به این دلیل که همواره انسان‌ها برای این مشکل اساسی خود به دنبال راه حل بودند و توصیه‌های همدیگر را برای رفع مشکل می‌پذیرفتند، پیامبران مذهب هم نمودی انسانی به خدای خود که در آسمان‌ها قرار داشت داده بودند، که آن خدا می‌تواند حرف بزند و گوش کند و یا حتی کاری زمینی انجام دهد؛ چرا که مردم بتوانند با سخنان پیامبر شبیه‌سازی کنند، مردم را برای رفع مشکل به سوی آن توهم تشویق می‌کردند.

انسان همواره در فکر یافتن اشیا یا موجودی زنده بوده که در مقابل ترس‌ها و نگرانی‌هایش بتواند از او کمک بگیرد، به همین خاطر در پی یافتن موردی برآمده، که خود را با وجود آن تسلی بخشید. آدم‌ها از ایده اولیه همه‌چیز خدا عبور کردند، و به تک‌خدایی رسیدند. بعضی از آدم‌ها باور داشتند که این اندیشه می‌تواند راه‌گشا باشد، آنها به باور تک‌خدایی روی آوردند، اعتقاد آورده بودند که آن خدا واحد است و قدرت مافوق تصور دارد که کلیه چرخش روزگار را به تنهایی کنترل می‌کند، اگر او تنها نبود حتماً در چرخش روزگار ناهمگونی پیش می‌آمد؛ چرا که انسان‌ها به واسطه سخنان پیامبران خدا را انسان‌انگاری فرض کرده بودند، و کارهای خدا را مثل مردم زمین می‌دانستند.

به طور مثال اگر دسته‌ای از مردم می‌خواستند کار گروهی انجام دهند و کسی را به عنوان سردهسته گروه قرار نمی‌دادند حتماً در کارشان ناهمگونی به وجود می‌آمد.

این گونه سخنان از دیدگاه تک‌خدایی سرچشمه می‌گرفت؛ چرا که محل او را در آسمان‌ها قرار دادند. انسان برای انگیزه خود بالاترین نیرو و قدرت افسانه‌ای که در رؤیاهای خود می‌پروراند به آن توهم واحد نسبت داد.

انسان همیشه در افسانه‌هایش از بدو آگاه شدن از ضعف‌هایش آرزوی داشتن نیرویی ماورایی برای رفع آن مشکل را داشته، می‌شود گفت هنوز هم برای برقراری عدالت اجتماعی در داستان‌هایش از چنین رؤیایی یاد می‌کند.

سرانجام کار در آن زمان‌ها پیدا شدن فرصت‌طلبانی قدرت‌خواه به نام پیامبران بود که پا به میدان گذاشتند و موردی را از همان نظریه اولیه انسان‌ها که خدا در آسمان‌ها جای دارد بیان کردند و آن نیرویی که انسان آرزویش را داشت، به مردم گفتند که خدای من آن نیرو و توانایی را دارد، مردم را به طرف جایی کشاند که دیگر برای یافتن واقعی بودن یا نبودن آن، معمای بزرگی شده بود، که تا کنون که هزاران سال از آن می‌گذرد، مردمانی برای یافتن واقعیت دست و پا می‌زنند ولی نتوانسته‌اند آن را حل کنند و هر چه در این مورد گفته شده تماماً حدس و خیال بوده است.

در آن زمان‌ها با توجه به نیاز آدمی وجود نوعی خدای نجات‌دهنده در بین مردم جهان چنان مستعجل شده بود که هر وقت کسی با دیدگاه جدیدی نسبت به وجود نوعی خدا اظهار نظر جدیدی می‌کرد، مردم در آن زمان می‌پذیرفتند؛ چرا که همه مردم در جامعه فکر یافتن نوعی نجات‌دهنده بودند، و فکر می‌کردند که شاید آن مورد معرفی شده نیرویی دارد که بقیه از آن خبر نداشتند. به این صورت بود که در فرهنگ‌هایی چون یونان و روم باستان و یا حتی مصر و هند و یا در نقاط دیگر جهان، خدا به صورت اشکال مختلفی وجود داشت و چندین و چند خدایی را پذیرفته بودند.

ولی بعد از کلی فراز و نشیب در مورد گمانه‌زنی در خیال وجود خدا، او را در آسمان‌ها جا دادند و در نهایت گفتند خدا همان انرژی است، که خیلی از مردم دنیا در این روزگار کنونی به این تعبیر پسند کرده‌اند.

به قول ویل دورانت در کتاب دین در تاریخ تمدن می‌گوید می‌توان الوهیت را به انرژی تبدیل کرد که از شکلی به شکل دیگر در می‌آید ولی از بین نمی‌رود.

به عبارتی باید گفت که این بشر در دنیای کنونی به دنبال منبعی است که بر ایده‌های اولیه‌اش همگون باشد، با توجه به پیشرفت‌ش در زندگی اجتماعی و قوانین آن و همچنین علم که خود نیز می‌داند بسیار جلو رفته ولی در این مورد کماکان اندر خم یک کوچه هست و هنوز به دنبال نجات‌دهنده می‌گردد تا اینکه قبول کند بعد از مرگ به زندگی دوباره‌ای برمی‌گردد، فقط باید منتظر روز محشر باشد که ممکن است، چنان که در قصه‌ها گفته شده میلیون‌ها سال طول بکشد تا اینکه دوباره برخیزند!

همانطور که خود می‌دانید محشر و صحرائش داستان‌های زیادی در ادیانی که خدایشان را در یک جایی از آسمان‌ها قرار داده‌اند و قوانین خود را از طرف او بر زمین آورده‌اند درست شده، تا اینکه انسان در ذهنش همواره او را یاد کند و در همه امور زندگی انسانی نقشی به آن خدا داده، و فراموش نکند که این موجود به نام انسان تنها بنده و برده‌ای سرسپرده بیش نیست.

انسان بعد از مرگ فقط منتظر آن صحرا باشد، خود فکر کنید چرا باید به این گونه داستان‌ها چنان دل ببندیم و خود را وابسته به آن کنیم که در طول زندگی همواره احساس بردگی با خود حمل کنیم و همواره از ترس اینکه کسی یا چیزی ما را می‌بیند آزادی و حتی تفکرات خود را محدود کنیم.

چرا که برده نباید نسبت به صاحبش دچار تردید شود، اگر برده شک کرد مستحق مجازات است که همان خدا وعده را به آنها داده که اگر چنین کنید تا ابد و دهر شما را در جهنمی که ساخته‌ام شکنجه و زجر میدهم.

کجای این داستان با علم و منطق دنیای کنونی می‌تواند سازگاری داشته باشد، این نوع تفکر برای زمان برده داری و برده فروشی بوده و همچنین برای بدست آوردن برده‌های مطیع که در خفا هم نتوانند بر خلاف میل ارباب کاری و یا عملی انجام دهند که باعث دردسر ارباب شوند.

هر چند در ادیان از آزادی انسان حرف می‌زنند ولی اصلاً با قوانین برده داری مشکل ندارند که این خود تناقض بزرگی هست، در دین‌های مختلف و همچنین با برده داری نکرده و تازه همه انسانها در قوانین خود طوری مطرح کرده که مردم بگویند ما همه خود برده کسی دیگری هستیم بنام خدا و حتی ارباب تو هم خود برده خدا است پس زیاد تقلا نکن شماها همگی در بردگی همدیگر هستید، این خود کمک به ادامه و حتی رواج‌دهی بردگی می‌کند.

حتی نوعی برده داری در دنیای کنونی را در نظر بگیرید زیاد بی ربط از روش ادیان مخصوصاً از روش اسلام نیست، اسلام برای هرچه بیشتر سرسپردگی، وعده بهشتی داده که بیشتر به حرماًسرا میماند.

بهشت سرمایه داران با داشتن امکاناتی چون سینما و تلویزیون و نمایش پریان هالیوودی آنها هم برای جمع کردن نیروی مورد نیاز خود از این ترفند استفاده کردند و خود مردم با رغبت و سبقت از همدیگر برای سرسپردگی به طرف دنیای سرمایه داری حرکت کردند و درست مثل ادیان درب باغ سبز را نشان میدادند ولی پشت درب خبری نبود، بجز اسارت و سوء استفاده از نیروی انسانی و بنوعی دیگر استثمار آدمی برای رسیدن به اهداف سرمایه داران بزرگ.

باید گفت دنیایی که دین برای روابط و طبقات اجتماعی معرفی کرده بود، همان برده داری و انباشت ثروت برای برده داران و مشکلات زیاد برای بردگان و در کنار آن ادیان با حمایت از سیستم برده داری و همچنین حمایت از برده داران و دادن رهنمود برای تنبیه بردگان از طرف نظریات و قوانین دینی مخصوصاً در مسیحیت، با اینکار مبلغان دین به هدف خود که دستیابی پول و ثروت از سرمایه داران از دیدگاه دین بیان میکنند، و قانون برده داری را جزو قوانین الهی به مردم معرفی میکنند.

در تقابل با ایده های مذهب، که قصد آنها بیشتر کمک کردن به برده داری و انباشت ثروت بیشتر برای دنیای سرمایه داران بوده و مطمئن هستند که از این روش خود سود بیشتری میبرند، لیبرالیسم بوجود میاید، این فلسفه انسانی که با آزادی انسانها خود را معرفی کرد درست در خلاف با رهنمودهای دین، از آزادی و برابری انسانها حرف میزد.

کمی از این ایده لیبرالیسم می گویم در حد اینکه شما بدانید منظور چیست، تقابل این فلسفه با ایده های ادیان.

جان لاک در قرن هفدهم میلادی نظریه ای داد بنام لیبرالیسم که بعدها با تکامل این نظریه فلسفه او را بعنوان لیبرالیسم کلاسیک گفتند.

از آن موقع بود که مردم با قبول کردن آن ایده ها توانستند با همین نوع دیدگاه فلسفی احزاب و انجمن هایی تشکیل بدهند و با داشتن حمایت مردمی قدرت را در بعضی از جوامع انسانی بدست گیرند و جلوی برده داری و قوانین برده پرور مذهب به مقابله درآیند و خود را از بردگی که مذهب برای آنها بوجود آورده بود با کمک نظرات لیبرالیسم آزاد کردند.

قوانین ادیان و مبلغان آنها که از سیستم برده داری حمایت میکردند، آنها در بین مردمان از برده داران ثروتمند با تبلیغات در کلیساها خود حمایت میکردند و مردم را ترغیب میکردند که اگر میخواهید ادمهای مفیدی برای عیسی و خدا باشید، باید برده خوبی برای اربابان تان باشید تا اینکه خدا و پیامبرشان از شما بردگان راضی باشند و در آخر هم میگفتند ما باید همه در مقابل خدا بنده و برده صالحی باشیم.

این مسئله جزو یکی از موضوعاتی بود که، در دوره رنسانس اروپا تعداد زیادی از مردم بخصوص در اروپا دروغ بودن قوانین رهنمودهای دین را بیشتر از پیش متوجه شدند و از آن فرقه های مذهبی هرچه بیشتر از پیش فاصله گرفتند.

## جمع‌بندی کلی بحث تا اینجا

باید به این مسئله توجه کرد که هزاران هزار سال است که مردمان روی کره‌ی زمین در پی یافتن نیروی ماورایی هستند، تا اینکه در تصور و رؤیای خود با مواجهه با اضطراب و نگرانی‌هایش و توجیه نیستی خود از او کمک بگیرد و به آرزوی دیرینه‌ی خود، زندگی ابدی آن هم پس از مرگ دنیوی برسد.

به همین منظور اگر به تلاش روزمره‌ی انسان‌ها در سراسر جهان خوب دقت کنید، در هر دیار برای خود خدایی نیرومندتر که فکر می‌کردند ممکن است قدرتمندتر از نیروی انسان باشد به اشکال مختلف اعم از هوا و خورشید تا موجودات زنده در نظر می‌گرفتند.

به کشورهای مثل هند و چین و ژاپن دقت کنید. به دلیل اینکه این ادیان سه‌گانه اقبال زیادی بین مردم آنجاها نداشتند، هر چیز و هر کس را اعم از داستان‌های خیالی یا واقعی یا حتی اشخاص حقیقی یا اینکه رؤیایی داستان‌ها را، خدا انگاشتند تا اینکه به مردم آن دیار در مورد زندگی ابدی کمک کند.

فکر کنید که اصلاً چه لزومی داشت که انسان در پی خدایی باشد برای زندگی ابدی خود؟ یکی از آرزوهای تاریخی انسان فنا ناپذیر شدن بوده و هست که می‌شود گفت بیشتر افراد زنده‌ی موجود در دنیای کنونی در این آرزو به سر می‌برند و به همین خاطر خود را به یکی از این ادیان موجود وصل کرده‌اند که شاید این رؤیای تاریخی آدمی را که ادیان ابراهیمی هر کدام به نوعی بنا بر محدوده‌ی حکمرانی خود و آرزوهای مردمان آن دیار داستانی برای زندگی ابدی ارائه داده‌اند، برای خود واقعی جلوه دهند و از زندگی فعلی به راحتی تن به بندگی افکار پیامبری می‌سپارند؛ زیرا مردم نیز در جواب واقعی بودن یا خیالی بودن حرف‌های آن پیامبر هنوز هم مطمئن نیستند.

باید گفت که قرن‌هاست که انسان‌ها در پی یافتن نیروی مافوق طبیعی هستند، که فکر می‌کرد و می‌کند در مقابل با ناشناخته‌هایی که خود نتوانسته علتش را پیدا کند، به او کمک خواهد کرد و با این فرضیه می‌خواسته که خود را قانع کنند و در پی کسی در جایی می‌گشته که شاید آن نیروی مافوق که او در پی‌اش است دارا باشد.

در این دوران‌ها از هر چیز و هر موجود زنده مقدس‌سازی کرده تا اینکه شاید به آن قدرت مافوق مورد نظرش را در اشیا و موجودات زنده بیابد، ولی بعد از مدتی که شاید قرن‌ها طول کشیده باشد متوجه می‌شود که هر بار به خطا رفته، از شیئی به شیء دیگر و یا جاننداری به جاندار دیگر در پی جستجو برای آن موردی بود که در توان خود نمی‌دید و خود را از انجامش عاجز و درمانده می‌دید. در نهایت خیالی و شبهه‌ای در آسمان‌ها جا می‌دهد و می‌پذیرد که فقط آدم‌های خاصی که آن خیال انتخاب می‌کند می‌توانند با او تماس بگیرند، آن خیال را خدا نام نهاد. فکر همان خدا از روی لطف و مهربانی قوانینی برای زمینیان در نظر گرفته بود و از طریق آن کس که پیامبر نامیده می‌شد به مردم روی کره‌ی زمین رسانده. آن توهم آدمی در آسمان‌ها از انسان‌ها خواسته که بندگی خود را نسبت به او و پیامبرش که گفته بودیم انتخاب وی بوده به جا بیاورند و در مقابل نعمت‌هایی که او برای شما فرستاده، باید سر به سجده شکر به زمین بگذارند و در طول زندگی خود را، بنده و عبد خدا و پیامبرش بدانند. تا اینجای کار یعنی پذیرش خدای آسمان‌ها و وجود پیامبری که با او تماس داشته فقط قصه و داستان است که حتی ما انسان‌ها از دوران دور تا کنون درگیر همین داستان‌های بی‌پایه و اساس شده‌ایم و با همان دیدگاه اولیه داستان‌های قدیمی بشر از همدیگر متنفر می‌شویم و دشمنی می‌گیریم! تا جایی که حاضر به ریختن خون همدیگر می‌شویم، می‌خواهم پرسیم این واقعیت انسانی است یا حماقت؟

به گفته‌ی دستورات ادیان، آدم‌ها در مقابل همان توهم اولیه و کسی که خود را مرتبط با او معرفی کرده یعنی پیامبرش باید هر روز با عجز و لابه اعلام بردگی کنند و به پیامبرش کمک مالی کنند و در صورت تشخیص پیامبر آماده‌ی فدا کردن جان خود در راه او باشند، تا اینکه پیامبر خدا، قدرت بر مردم را تصاحب کند؛ چرا که شاید آن خیال اولیه بعد از مرگ به تو زندگی دوباره بدهد. واقعاً پذیرش این قصه‌ها خنده‌دار نیست؟

اصلاً چرا آن توهم (خدا) نگفته که چون ما احتیاج به برده‌ی گوش به فرمان داریم، پس برای چنین بردگان انسانی خود، مرگی وجود ندارد، فقط کسانی که من و پیامبر را قبول ندارند خواهیم کشت و نابود خواهیم کرد، یا اینکه می‌گفت به چنین تفکراتی اجازه‌ی تولد نمی‌دهیم. آن خدا هر کاری می‌خواست به گفته‌ی پیامبرانشان توان انجام آن را داشت، پس چرا از توانایی خود استفاده نکرده و عذاب را برای آدمی به وجود آورده؟ بهتر از آن بود که به انسان‌ها وعده‌ی سر خرمن بهشت بدهد.

حالا در جهان کنونی تقریباً خیلی از مردمان جهان متوجه شده‌اند که شانس زندگی کردن فقط یک بار است، و باورمندان به عقیده و داستان‌های مذاهب در مورد مرگ و زندگی ابدی که رؤیای انسان‌های اولیه بود دیگر کمتر و کمتر می‌شود، با امید روزی که از این داستان‌های مذهبی با کمک علم فارغ شویم، و انسان‌ها با واقعیت در زندگی و به دور از داستان‌های دینی به عدالت انسانی برسند.

آیندگان خواهند فهمید که آیا انسان دوباره زندگی خود را در پی داستان‌های مذهبی سپری خواهد کرد، یا اینکه برای یافتن زندگی ابدی خود را اسیر خرافه‌ها و قصه‌های دیگری خواهد کرد. انسان باید از این نیروی خیالی خود دست بکشد، چرا که توهمی بیش نیست، و بر توان و نیروی جمعی خود بیشتر اتکا کنند و باور بیاورد که فقط خود اوست توان حل مسائل زندگی‌اش را دارد، و از قصه‌های کودکانه‌ی ادیان دست کشیده تا اینکه بتواند عدالت اجتماعی و برابری بین انسان‌ها را روی کره‌ی زمین اجرا کند.

اما مشکل به این سادگی که ماها فکر می‌کنیم حل نخواهد شد؛ چون به مدت زمان تاریخ این مذهب و خدا باوری عمومی بین مردم بوده، که با رعب انداختن در جامعه شکل قوی در اذهان مردم به خود داده. آنها با توجه به داشتن قدرت بر روان مردم و به وجود آوردن وحشت در جامعه، و استفاده از مجازات‌های قرون وسطایی برای ایجاد این رعب و وحشت در بین مردم سود برده و با روش‌های بسیار وحشتناک دست به کشتن مخالفین خود زدند، و جهنم وعده‌ی کتاب‌های آسمانی خود را برای انسان‌های زنده بر روی زمین در واقعیت اجرا کرده‌اند و در آخر هم می‌گفتند این خواسته‌ی خدا بوده که چنین شود.

خدای آنها گفته بود که انسان‌های گناهکار بعد از مرگ به جهنم برای زجر و شکنجه فرستاده می‌شوند، ولی مجریان دین خواستند در همین دنیا روی تعدادی بخت‌برگشته آن جهنم را امتحان کنند که بقیه مردم را با ترس انداختن در وجودشان به تسلیم در مقابل خواسته‌ی خودشان وادار کنند.

اگر از روی ترس و اجبار در آن زمان می‌گفتی قبول می‌کنم، فقط در حرف نبود که بگویی قبول دارم، باید که سهمی از دسترنج زندگی‌ات را به آنها می‌پرداختی تا اینکه در جایگاه دینداران و وعده‌ی بهشت قرار می‌گرفتی، در غیر این صورت می‌گویند که تو چگونه دینداری هستی که نه حق عیسی و یا خمس و زکات پرداخت می‌کنی و نه حق امام را می‌دهی.

در صورتی که همین مراکز و مبلغان مذهب خدا فروش، در بودجه‌ی کشور سهمی قابل توجهی هم دارند که مخارج زندگی آنها کاملاً تأمین باشد و پول‌هایی که با عوام‌فریبی از مردم می‌گیرند باعث

می‌شود که زندگی آنها با اختلاف بسیار زیاد از همان مردم عادی که قسمتی از دسترنج خود را می‌دهند بهتر باشد.

## فلسفه وجود و ماهیت

دکتر الهی قمشه‌ای در سخنرانی خود درباره‌ی خدا بیان می‌کند که کسی نباید به دنبال خدا برود و بگوید خدا چیست؛ چرا که خدا ماهیت نیست، فقط وجود است و هر چقدر در پی یافتن «چیستی» او بروید به جایی نمی‌رسید؛ چون خدا وجود است نه ماهیت.

در علم و فلسفه معتقدند که از عدم چیزی حاصل نمی‌شود. عدم و وجود نمی‌توانند که در یک جایگاه قرار گیرند. ادیان برای اثبات خدایشان بیان می‌کنند که هیچ چیز وجود نداشته، نه زمان نه مکان مفهومی نداشته، یعنی «عدم مطلق». پس چگونه در عدم ادعای وجود کنیم؟ این تعبیر دین است، که عدم بوده یعنی هیچ مقوله‌ای که بشود در مورد آن حرف زد وجود خارجی نداشته، نه هوایی بوده و نه حتی کوچک‌ترین ذرات در فضا، اصلاً فضایی نبوده فقط تاریکی مطلق. ادیان ادعا می‌کنند در این شرایط خدا وجود داشته. آخر شما مفهوم عدم را متوجه می‌شوید که از هیچ چیز بحث وجود را بیان می‌کنید؟ چطور می‌شود از عدم وجود تشکیل شود؟ در ضمن به ادعای متفکران قصه‌گوی ادیان الهی، می‌گویند وجود بوده که منظورشان خدایشان است. آخر آن وجود مگر در عدم مطلق معنی می‌دهد؟ ای اندیشمندان ادیان، شما نمی‌توانید بگویید که وجود در عدم بوده، آن وقت پس عدم که شما می‌گویید عدم نبود؛ چون به قول خودتان وجود بوده. برای مثال در یک خلأیی بگوییم هیچ چیز نیست و عدم مطلق در آنجا حاکم است، آیا می‌توان گفت که در آن خلأ که عدم مطلق می‌باشد، ذره‌ای بسیار کوچکی ابراز حضور کرده؟ آن وقت که نمی‌شود عدم.

ادیان ابراهیمی در ادامه‌ی گفته‌های خود ابراز می‌کنند که خدای ما زاییده نشده! باید پرسید که اصلاً در عدم چیزی به نام زایش مگر مفهومی دارد؟ ادیان ابراز می‌کنند از ازل خدا بوده! پس با این وجود عدم مفهومی ندارد. این بحث فقط به درد قرن‌های پیشین می‌خورده که مردم در آن دوره مسائل تجربی را با دیده‌ی خود می‌سنجیدند، علم چندان در مسائل مردم وارد نشده بود، هر چه که بوده از خرافاتی برمی‌آمد که در قصه‌های کودکانی ادیان بیان شده بود، و از آنجا که مردم آن دوران آگاهی نداشتند، داستان‌های ادیان را واقعیت‌انگاری می‌کردند و به آن باور می‌آوردند.

ولی تعجب این است که در دنیای کنونی با این همه امکانات ارتباطی که انتقال نتایج علمی را خیلی سریع به مردم انجام می‌شود، چرا هنوز خیلی از مردم پیگیر قصه‌های بی‌جگانه‌ی ادیان هستند؟ تا کنون

هیچ سندیتی برای اثبات و یا حتی ضد آن پیدا نشده. وقتی موضوع قصه باشد اصلاً اهمیت اثبات ندارد؛ چون قصد از درست شدن قصه، رؤیای آدمی و یا برای تسکین روحیه‌ی آدمی می‌باشد، تا اینکه مسائل غیر قابل باورها را در عالم قصه بیاورد.

یا اینکه در جایی دیگر همین متفکران ادیان نظریه بر این دارند که جهان و خدا همزمان وجود داشته‌اند، با این وجود باید نظریه‌ی اسپینوزا را بپذیرید، که وی می‌گوید خدا مساوی با طبیعت است، هر چند این نظریه خارج از اشکال نیست؛ چرا که اگر خدا خود طبیعت باشد پس خدا نباید به خود آسیب بزند، ولی ما گاه و بی‌گاه از این طرف و آن طرف در اخبار می‌شویم که مثلاً طوفان، زلزله، بارش زیاد برف و باران، طغیان‌های اقیانوس‌ها، بلایای طبیعی آسمانی باعث نابودی قسمتی از زمین و جانداران زمین شده است. شماها باید اقرار کنید که حرف‌های پیامبران و قوانینی که آنها به مردم از طرف خدا گفته بودند دروغی بیش نیست و ادیان هیچ‌گونه مشروعیتی ندارند؛ چرا که آنها در زمانی برای به دست گرفتن حاکمیت بر مردم آن داستان‌ها قدیمی را که در بین مردم وجود داشت واقعیت‌انگاری کردند.

برای اولین بار بحث وجود و ماهیت را بوعلی سینا در فلسفه‌ی خود مطرح کرد، و از آن به بعد در فلسفه‌ی دینی مسیحیت توسط توماس آکویناس کشیش یا بهتر بگوییم که در رشته‌ی الهیات مسیحی به درجه‌ی دکتر رسیده بود بحث ماهیت و وجود را در قرن دوازدهم میلادی از بوعلی سینا وارد دین مسیحیت می‌کند.

دیدگاه ابن‌الخطیب ملقب به فخر رازی و حتی ابن‌سینا در ارتباط با خدایی که ادیان از آن بهره برده‌اند، و فلسفه‌ای که آنها برای دین اسلام با کمک نظریات فلاسفه‌ی یونانی به وجود آوردند.

اگر به زبان ساده بخواهیم این بحث وجود و ماهیت را از فیلسوفان اسلامی مطرح کنیم، این است که آنها سعی می‌کنند برای وجود خدا و یا حتی فرشتگان، جن و پری از آن استفاده کنند و می‌گویند خدا و آنها از جنس وجود هستند و ماهیت ندارند که هر کس قادر به دیدن آنها باشد. فقط انبیا بودند که قادر به مشاهده‌ی آنها بودند. با این نظریه باید جنس خدا از همان جنس جن و فرشتگان باشد. طبق این گفته هر سه مورد خود جایگاهی خدایی دارند، با این تفاوت خدا اول و فرشتگان و جن در رده‌ی خدایان پایین‌تر قرار می‌گیرند، مثل افکار یونانیان قدیم که زئوس خدای بزرگ بود و در پایین‌تر خدایانی مثل هرا، پوزیدون، هادس، دیمتر، آتنا و غیره.

ولی خدا اول بوده که با کمک از فرشتگان تصمیم گرفته بود، وجود خود را با نشانی فقط به پیامبران اثبات و ابراز کند، تا اینکه آنها برای دستوراتش برای آدمیان روی زمین انجام مأموریت کنند.

پیامبران در کلام سعی می‌کنند که بگویند تو ای انسان برای رسیدن به خدای خود باید در ذهن خود آن را بپذیرید و نمی‌توانید با هیچ چیز زمینی او را مقایسه کنید، و هر چه خدا در تصور تو انسان هست از ماهیت تو به وجود آمده که ناقص است؛ چون خود انسان دارای ماهیت است، چرا که خدا سازنده‌ی انسان بوده ولی وجود خدا خیلی بالاتر از تصورات انسانی می‌گنجد. به عبارتی این جملات مغلطه‌ای بیش نیست که در فلسفه‌ی ادیان گنجانده شده تا اینکه مردم دچار سردرگمی شوند.

برخی در امور همین بحث می‌گویند که ماهیت هم به تنهایی وجود ندارد و کسی به آن وجود داده مثل میز چوبی یا آهنی. از اول میزی وجود نداشته، درختی بوده که بریده شده تبدیل به چوب شده و نجاری آن را با برنامه‌ریزی به میز تبدیل کرده که میزی شکل گرفته، من و تو می‌توانیم آن را مشاهده کنیم و مثلاً میز بنامیم.

ولی وقتی می‌خواهیم در مورد خدا بحث کنیم باید بدانیم که خدا به وجود آورنده‌ی همه چیز است و هیچ کس در کائنات نبود که به او وجود داده باشد. او به هر چیز که قابل دید ماست ماهیت وجودی داده و به همین دلیل که او از ازل بوده نمی‌توان برای وجود او مشابه جسمی بیان کرد.

ما سعی کردیم به صورت بسیار ساده این بحث را مطرح کنیم، اگر شما هم متوجه نشدید خرده نگیرید؛ چون این بحث کلاً سفسطه‌ای از نوع دین است که به انسان‌ها بگویند، که هیچ کس نمی‌تواند به خدا شکلی دهد؛ چون وقتی خدا وجود داشته هیچ چیزی نبوده و او هم این همه اجسام دارای ماهیت را از هیچ درست کرده و خود وجود خالص است.

در یک کلام دین می‌گوید شما فقط باید به خدایی که معرفی شده توسط پیامبران، یا اینکه در قصه‌های خیلی قدیمی‌تر ادیان مطرح شده ایمان بیاورید؛ چرا که برای شما پیامبری فرستاده و فقط به حرف‌های پیامبر گوش کنید. خدا کسی است که آدمیزاد نمی‌تواند هیچ گونه ماهیتی برای او در نظر بگیرد.

ولی او تصمیم گرفته کسی را به عنوان پیامبر برای شما فرستاده که بشر روی زمین قوانین و خواسته‌های او را اجرا کند و آدمی هم باید برده‌ی اندیشه‌های پیامبر باشد و بس، در این بابت هم انسان حق سؤال کردن ندارد که خدا چیست؟ چون نمی‌تواند هیچ تصویری از جنس خدا کند، و اگر

چنین نکنی به خدایی که تو نمی توانی بفهمی که چیست کفر ورزیدی بدان که سزای کافر مرگ است؛ چرا که خدا بنده و برده‌ی معترض نمی خواهد. پیامبر می گوید، خدا به همین دلیل به من اجازه داده که روی زمین خون بریزم و کافران را نابود کنم. در این جمله دین‌باوران انگار که یادشان رفته باشد که از اول به تو می گفتند که خدای ما، در همه امور قادر و تواناست، اگر سؤال شود پس چرا این خدای توانای شما از اول انسان‌های مخالف با قوانین خود را به وجود آورده، جواب می دهند که حتماً حکمتی در آن بوده! چه حکمتی بجز نشان دادن زجر و شکنجه‌ی انسان‌ها. پس خدایی که پیامبر تو در مورد او می گوید نه نظم دهنده است بلکه ظالم و شکنجه دهنده هم هست و از زجر و شکنجه‌ی انسان‌ها لذت می برد؛ برای اینکه او بوده که مخالفین را طبق گفته‌ی ادیان آفریده و بعد هم برای شکنجه به جهنم خود فرستاد تا اینکه خدا از شکنجه‌ی آنها تفریح کند.

یا اینکه در مورد نظم جهان حرف می زنند، بدون اینکه جواب قانع کننده‌ای در مورد این همه بی‌نظمی و ناعدالتی که در جهان هستی وجود دارد توضیح درستی داشته باشند. (در بحث‌های بعدی در مورد نظم و عدالت خدا بیشتر بحث خواهیم کرد.)

## اندیشمندان علم و فلسفه

باروخ اسپینوزا، فیلسوف هلندی قرن هفدهم، بر این باور بود که خدا و طبیعت یکی هستند. این دیدگاه، که بعدها مورد پذیرش بسیاری از دانشمندان از جمله آلبرت اینشتین قرار گرفت، نشان می‌دهد که خدایی که برخی فلاسفه و دانشمندان به آن اعتقاد داشتند، تفاوتی بنیادین با خدای معرفی شده در ادیان دارد. در واقع، ادیان همواره از مفهوم خدا برای تسلط بر مردم و تحمیل باورهای خود بهره برده‌اند.

ابن سینا، که تلاش داشت فلسفه‌ای را بر پایه اندیشه‌های فلاسفه یونانی برای دین اسلام تدوین کند، در نهایت در کتاب شفا، وجود فردی برگزیده (پیامبر) را نفی می‌کند. او بر این باور بود که خدا هیچ انسانی را بر دیگران برتری نداده و همه آدمیان برابر آفریده شده‌اند. به این ترتیب، ابن سینا در این اثر، پذیرش وحی را به شکلی که پیامبران ادعا می‌کردند، مردود می‌داند. افزون بر این، او در همین کتاب، برداشت ادیان از خلقت انسان را غیرقابل قبول می‌شمارد. بدین گونه، هرچند ابن سینا خود برای اسلام فلسفه‌ای تدوین کرده بود، در نهایت از دین فاصله گرفت.

با بررسی اندیشه‌های فیلسوفان بزرگ، می‌توان دریافت که بسیاری از متفکران خداپرست، خدایی متفاوت از آنچه پیامبران معرفی کرده‌اند، در نظر داشته‌اند.

ادیان همواره تأکید کرده‌اند که جهان نظم‌ی دقیق و حساب شده دارد، اما امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، این دیدگاه را به چالش می‌کشد. او بر این باور است که آنچه ما نظم می‌نامیم، در حقیقت ناشی از شیوه ادراک ما از جهان است. یعنی ذهن انسان، بر پایه دریافت‌های حسی خود، ساختاری منظم برای جهان متصور می‌شود. از این رو، اگر در آینده تغییراتی در کیهان رخ دهد که اکنون برای ما ناشناخته است، نسل‌های آینده باز هم جهان را منظم خواهند پنداشت، زیرا ادراک آنان نیز با شرایط تازه تطبیق خواهد یافت.

برای نمونه، اگر به وضعیت شب و روز در قطب‌های زمین بنگریم، درمی‌یابیم که این مناطق از قاعده متداول گردش روز و شب پیروی نمی‌کنند. در برخی از این مناطق، شب‌های زمستانی سراسر تاریکی‌اند و در تابستان، خورشید تقریباً غروب نمی‌کند. در این شرایط، قوانینی که پیامبر اسلام برای عبادات روزانه مقرر کرده، در این مناطق قابل اجرا نیست. این پرسش مطرح می‌شود که آیا خدای

محمد از چنین پدیده‌هایی بی‌اطلاع بوده است؟ اگر این قوانین تغییرناپذیرند و خداوند نیز پیامبری دیگر برای اصلاح آن‌ها نفرستاده، پس تکلیف مردمانی که در این مناطق زندگی می‌کنند چیست؟ آیا آنان، تنها به دلیل شرایط جغرافیایی، از انجام فرایض ناتوان بوده و بر اساس قوانین اسلامی، کافر محسوب می‌شوند و به دوزخ فرستاده خواهند شد؟ اگر چنین باشد، این همان عدالت خداوندی است که اسلام از آن سخن می‌گوید.

در ادامه این بحث، کلیسا نیز کانت را سرزنش کرد که چرا خدا را کوچک شمرده است. اما او در پاسخ گفت که خدا فراتر از درک بشر است و انسان، با حواس محدود خود، نمی‌تواند او را تصور کند یا برای او شکل و قدرتی قائل شود.

آنچه در داستان‌های کهن درباره خدا گفته شده، ساخته و پرداخته ذهن انسان بوده است تا به او آرامش ببخشد. اما پیامبرانی که خود را فرستادگان خدا نامیدند، این روایت‌ها را در جهت خواسته‌های خود تغییر داده و از آن برای تسلط بر جوامع انسانی بهره برده‌اند.

چرا باید در جهانی که زندگی می‌کنیم، برای چیزی که درک‌پذیر نیست، وقت و انرژی صرف کنیم یا درباره‌ی آن با یکدیگر به جدال پردازیم؟ آیا این خود موجب نمی‌شود که دیرتر، یا حتی هیچ‌گاه، به این درک برسیم که همه‌ی انسان‌ها، فارغ از باورها و نگرش‌هایشان، برابرند؟

نیازهای انسانی در سراسر زمین یکسان‌اند، اما برتری‌جویی میان انسان‌ها ریشه در باورهای دینی دارد. واعظان دین به پیروان خود القا کرده‌اند که خدای آنان برتر از خدای دیگران است، و بر این پایه، خون پیروان سایر ادیان مباح شمرده شده است. حتی برای این جنایات، وعده‌های فریبنده‌ای نیز در نظر گرفته‌اند. آیا نمی‌توان گفت که باور به چنین ادیانی، برخاسته از دوره‌ای است که آدمی در جست‌وجوی راهی برای جاودانگی بوده، اما درک نکرده که همین باورها، بیش از هر چیز، موجب جنگ، کشتار و نابودی شده‌اند؟ انسان‌ها، به نام چیزی که قابل درک نیست، یکدیگر را می‌کشند، شکنجه می‌دهند و در نهایت، این جنایات را پیروزی می‌پندارند. این که بشر چنین راهی را برای خود برگزیده، مایه‌ی تأسف است.

از سوی دیگر، برخی متفکران دینی، در نوشته‌ها یا گفت‌وگوهای خود، با استناد به این نکته که برخی دانشمندان غربی وجود خدا را انکار نکرده‌اند، تلاش دارند باور خود را تقویت کنند. آن‌ها با شوق و شعف این سخنان را نقل می‌کنند، گویی کشف بزرگی کرده‌اند. در نوشته‌ها و گفته‌هایشان چنین القا می‌کنند که خدای موردنظر این دانشمندان، همان خدایی است که پیامبران اسلام، مسیحیت

و یهودیت معرفی کرده‌اند. اما باید به این افراد یادآور شد که اندیشه‌ی وجود خدا، قدمتی چندین هزارساله دارد و در طول تاریخ، منافاتی با پیشرفت اجتماعی، عدالت و برابری نداشته است. انسان‌ها، در مواجهه با دشواری‌های زندگی، همواره به نیرویی برتر متوسل شده‌اند تا آرامش یابند، نه آن‌که همچون پیامبران ادیان سامی، از این باورها برای کسب قدرت و سلطه‌جویی بر مردم بهره‌برداری کنند.

هرکس آزاد است هر باوری را که به او آرامش می‌بخشد، در اندیشه‌ی خود بپذیرد و هر نامی که می‌خواهد بر آن بگذارد. اما مشکل از آن‌جا آغاز می‌شود که گروهی، برای دستیابی به قدرت، از این توهمات بهره می‌گیرند، نامی بر آن می‌نهند و با همین نام جعلی، جنایت می‌کنند، بی‌آن‌که پاسخگوی کسی باشند. آنان جان انسان‌ها را می‌گیرند تا به قدرت برسند.

آن‌ها درک نمی‌کنند که دانشمندان و فیلسوفان، به دنبال معنا و هدفی برای زندگی بوده‌اند، هرچند که این جست‌وجو، در نهایت بیهوده بوده است. زندگی انسان‌ها، به عنوان موجوداتی اجتماعی، دو اصل بنیادین دارد: نخست، هماهنگی با قوانین جامعه؛ و دوم، مفید بودن برای آن. هر فرد، برای ایفای نقش در اجتماع، باید کاری سودمند انجام دهد و شغلی برگزیند. در این میان، هیچ تفاوتی میان حرفه‌ها وجود ندارد، چرا که جامعه به تمامی مشاغل نیازمند است.

اما هنگامی که برخی افراد، به دلیل شرایط شغلی خود، نتوانند نیازهای اساسی‌شان را تأمین کنند و با مشکلات اقتصادی جدی روبه‌رو شوند، شکاف‌های اجتماعی پدیدار می‌شود. این نابرابری‌ها، تضادهایی را در جامعه شکل می‌دهد که به منازعات و آشوب‌های اجتماعی می‌انجامد.

در نظام‌های دینی و سرمایه‌داری، نابرابری‌ها به وضوح دیده می‌شود، زیرا ارزش‌گذاری افراد، نه بر پایه‌ی شایستگی، بلکه بر اساس باورهای دینی یا میزان ثروت آنان انجام می‌شود. با این حال، خواسته‌های بنیادین انسان‌ها یکسان است. بنابراین، هر فرد، با هر جایگاه شغلی، باید توانایی تأمین نیازهای زندگی خود و خانواده‌اش را داشته باشد، وگرنه جامعه دچار بی‌عدالتی و ناهنجاری خواهد شد.

## بخشی دیگر

بیاید این بخش را با حکایتی از یکی از شاخه‌های اسماعیلیان، یعنی قرمطیان، که در ایران به این نام شناخته می‌شدند، آغاز کنیم.

ابتدا نگاهی کوتاه به پیدایش اسماعیلیان می‌اندازیم.

پس از درگذشت محمد، پیامبر اسلام، مسلمانان به سه گروه تقسیم شدند. نخست، اهل سنت که خود را پیروان راستین پیامبر می‌دانستند و دیگر مسلمانان را از دین خارج شده تلقی می‌کردند. این گروه خود به چهار شاخه تقسیم شد:

۱. مالکی

۲. حنبلی

۳. شافعی

۴. حنفی

گروه دوم، شیعیان بودند که پس از مدتی خود به سه شاخه تقسیم شدند:

۱. زیدیه

۲. جعفری (دوازده امامی)

۳. اسماعیلیه

گروه سوم، خوارج بودند که از اسلام فاصله گرفتند.

پس از گذشت زمانی، اسماعیلیان نیز به دو شاخه منشعب شدند:

۱. فاطمیان که به مصر رفتند و سپس گروه‌هایی از آنها به لبنان و سوریه کوچ کردند و خود نیز به دسته‌های مختلفی تقسیم شدند. دروزیان از جمله گروه‌هایی بودند که از این شاخه جدا شدند.

۲. قرمطیان که توانستند ارتشی منظم تشکیل دهند و در دوران خلافت عباسی، مناطق مهمی را تحت سلطه خود درآوردند، تا جایی که عباسیان قادر به مقابله با آنان نبودند.

با آنکه قرمطیان از شاخه‌های اسماعیلیه شمرده می‌شدند، اما اگر به رفتار و اقداماتشان بنگریم، درمی‌یابیم که در حقیقت به اسلام باور نداشتند. آنان فعالیت خود را با راهزنی آغاز کردند و اموال غارت‌شده را میان نیازمندان تقسیم می‌کردند. کاروان‌های حج را هدف قرار می‌دادند و دارایی‌های آن‌ها را مصادره می‌کردند.

یک‌بار نیز به مکه یورش بردند و خانه‌ای را که محمد آن را «خانه خدا» نامیده بود، برای هشت روز به تصرف خود درآوردند. در این مدت، در زیرین کعبه، تمامی اشیای نقره‌ای و گران‌بها، و حتی حجرالاسود را با خود بردند. این رویداد تقریباً سه سده پس از ظهور اسلام رخ داد.

در مناطقی که قرمطیان حکمرانی می‌کردند، عدالت اجتماعی تا حد زیادی برقرار بود و مردم در وضعیت اقتصادی مطلوبی به سر می‌بردند. تبعیض‌های اجتماعی کاهش یافته بود و هر فرد به راحتی از پس هزینه‌های زندگی خود و خانواده‌اش برمی‌آمد.

در آن دوران، رهبر قرمطیان ابوطاهر گناوه‌ای بود که در منطقه‌ای از بحرین کنونی زندگی می‌کرد. هنگامی که از او پرسیدند چرا چنین رفتاری با «خانه خدا» داشته، پاسخ داد: «چگونه ممکن است که خدای شما در آسمان‌ها باشد و در زمین خانه‌ای داشته باشد؟»

او همچنین به مسلمانان آن دوران گفت: «اگر خدایی وجود داشت، شما را در برابر شمشیرهای ما حفظ می‌کرد.»

چرا این واقعه تاریخی را در اینجا بازگو کردیم؟ برای آنکه دریابیم در هر برهه‌ای از تاریخ، افرادی برای به دست گرفتن قدرت از هر ابزاری بهره برده‌اند. در این مورد نیز قرمطیان، هرچند در ظاهر خود را مسلمان می‌نامیدند، اما در حقیقت به اسلام باور نداشتند. با این حال، از نام دین برای مشروعیت بخشی به حکومت خود سود جستند. در آن زمان، هر حکومت یا گروهی ناگزیر بود خود را وابسته به دینی معرفی کند، چرا که اعلام بی‌دینی می‌توانست موجب از دست رفتن حمایت مردم شود.

برخی افراد نیز مدعی بودند که با خدا سخن گفته‌اند یا او را دیده‌اند و کلام او را بر زبان آورده‌اند. این ادعاها چیزی جز دروغ‌پردازی نبود، چرا که هدف آنان چیزی جز بهره‌برداری از اعتماد مردم به سود مقاصد شخصی‌شان نبود. از رایج‌ترین شیوه‌های فریبکاری، بازی با احساسات مردم است.

هر فرد حق دارد باورهای شخصی خود را در زندگی اختیار کند، بی آنکه کسی مانع او شود؛ چه این باورها مطابق با عقاید حاکمیت باشد و چه مخالف آن. هیچ کس نباید در این زمینه مورد بازخواست قرار گیرد، مشروط بر اینکه نظم و قوانین اجتماعی را رعایت کند. اگر فردی برخلاف مصالح جمع رفتار کند، باید به او آموزش داده شود که چگونه در جامعه‌ای مدنی زندگی کند.

به هیچ‌روی نباید باورهای فردی افراد موجب بحران در جامعه شود، زیرا این امر خود زمینه‌ساز دشمنی و انتقام‌جویی خواهد شد.

تفاوت اصلی میان ادیان و مکتب‌های انسانی در همین نکته نهفته است. ادیان، خود را بر پایه حق الهی بنا می‌کنند و هنگامی که منافعشان به خطر می‌افتد، فرمان جنگ، قتل و خون‌ریزی را صادر می‌کنند. اما مکتب‌های انسانی، بر پایه عدالت، برابری و صلح استوارند و می‌کوشند انسان را در مسیر درست و انسانی هدایت کنند.

با این حال، تاکنون قدرت ادیان بر اندیشه‌های انسانی چیره شده و همچون دیواری سخت، در برابر آزادی و خردورزی ایستادگی کرده است.

## قوانین دینی و خدا

ما انسان‌ها نیازی نداریم که حتماً خداپرست یا خدا‌ناباور باشیم، چرا که بحث در این زمینه راه به‌جایی نمی‌برد. مشکل اصلی ما نه در وجود یا عدم وجود خدا، بلکه در ادیان و قوانینی است که در گذشته‌ای دور، افرادی تحت عنوان پیامبر، برگزیده یا هم‌سخن با خدا، خود را نمایندگان او معرفی کرده‌اند.

این پیامبران، در آن دوران، در پی دستیابی به قدرت بر جوامع انسانی بودند. آن‌ها می‌خواستند بدون اینکه کسی اعمالشان را زیر سؤال ببرد یا مورد بازخواست قرار دهد، هرچه در ذهن داشتند به اجرا بگذارند. از این رو، هرگاه مردم درباره اقدامات خلاف عرفشان پرسش می‌کردند، پاسخشان این بود که "خدا به من چنین اجازه‌ای داده است" و خود را از هرگونه پاسخ‌گویی به بندگان خدا معاف می‌دانستند.

پس از پیامبران، پیروانشان همان مسیر را ادامه دادند و با بهره‌گیری از روش‌های آنان، سلطه خود را بر جوامع تثبیت کردند. آن‌ها با تقلید از پیامبران و گسترش افسانه‌های مذهبی، قدرت و ثروت به دست آوردند و این روند را، برای حفظ منافع خود، زنجیروار ادامه دادند. مشکل ما انسان‌ها از همین جا آغاز شد، جایی که گمان بردیم پیامبران حقیقت را می‌گویند و قوانینی را که تنها به درد همان دوران می‌خورد، به‌عنوان اصولی جاودان پذیرفتیم. این قوانین نه تنها بر پایه رعب و وحشت داستان‌های پیشین بنا شده بودند، بلکه با زور و خشونت، مردم را به اطاعت وادار می‌کردند.

امروزه برخی خداپرستان برای اثبات وجود خدای خود، از نظریات اندیشمندان درباره انرژی و نظم جهان بهره می‌برند، اما آیا می‌توان ادعاهای پیامبران را با دیدگاه‌های علمی مقایسه کرد؟ خدایی که پیامبران توصیف کرده‌اند، بیشتر به یک انسان شباهت دارد، آن‌هم از نوع مذکر! خدایی که تنها به انسان اهمیت می‌دهد و او را موظف می‌کند تا روزانه سپاسگزاری کند، درحالی که سایر موجودات زنده را به حال خود رها کرده است. این خدا، بنا بر روایت پیامبران، به‌طور مداوم برای انسان‌ها قانون می‌فرستد و درعین حال، شیطانی را مأمور فریب آن‌ها کرده است؛ گویی این خدا به نوعی لجاجت با انسان‌ها مشغول بوده است!

اگر این خدا، چنان که ادیان می‌گویند، قادر مطلق است، چرا شیطان را از میان برداشت؟ چگونه است که خدایی که "همه چیز در دستان اوست"، به شیطان اجازه داده است تا انسان را بفریبد و او را به سرکشی وادارد؟ مگر نه اینکه تمام ادیان به وجود شیطان باور دارند و او را موجودی با قدرتی عظیم معرفی می‌کنند؟ پس آیا این به معنای اعتقاد ضمنی آن‌ها به وجود خدایی دیگر، در کنار خدای اصلی‌شان، نیست؟

با گسترش اینترنت، برخی خداپرستان متوهم روش جدیدی برای اثبات خدای خود یافته‌اند. آن‌ها اگر در طبیعت پدیده‌ای غیرعادی ببینند، مثلاً ابری در آسمان یا خطوطی بر پوست میوه‌ای که به شباهتی دور با کلمه "الله" در زبان عربی شباهت دارد، بلافاصله شروع به فیلم‌برداری می‌کنند. سپس، با پخش آیات قرآن در پس‌زمینه، این اتفاقات تصادفی را "نشانه‌ای از جانب خدا" معرفی می‌کنند. آیا این چیزی جز خرافه‌پرستی در قرن حاضر است؟ حیرت‌انگیزتر اینکه بسیاری از افراد چنین ویدئوهایی را باور می‌کنند و در تأیید آن‌ها نظر می‌نویسند! این نمونه‌ای روشن از مسیری است که هنوز در پیش داریم تا از چنگال توهمات دینی رهایی یابیم.

یکی از قوانین مضحک اسلام این است که هر مسلمانی، فارغ از ملیت و زبان مادری‌اش، باید زبان عربی را بداند، چرا که خدا و فرشتگانش تنها به عربی سخن می‌گویند! از یک سو، این خدا را دانای مطلق معرفی می‌کنند و از سوی دیگر، می‌گویند که تنها به یک زبان تسلط دارد! پس چرا از بندگانش می‌خواهد که عربی بیاموزند؟ آیا چنین خدایی واقعاً قادر مطلق است؟ اگر کسی عربی نداند، به جهنم فرستاده می‌شود! این قوانین تا چه اندازه خنده‌دار و بی‌منطق‌اند؟

البته، پیش از رنسانس اروپا، مسیحیت نیز وضعی مشابه داشت. در آن دوران، زبان لاتین را "زبان خدا" و عیسی مسیح می‌دانستند و ترجمه متون مقدس به سایر زبان‌ها، مجازاتی همچون زنده‌سوزی در پی داشت. در یهودیت نیز همین قاعده همچنان پابرجاست و یهودیان زبان عبری را زبان خدا معرفی می‌کنند.

به راستی، آیا خدایی که مدعی است قادر مطلق و آگاه به همه چیز است، می‌تواند چنین محدودیت‌هایی داشته باشد؟

## دین و فرهنگ

هنگامی که دینی بر کشوری یا جامعه‌ای تسلط می‌یابد، تلاش می‌کند فرهنگ پیشین آن را نابود سازد و تمامی نمادهای ماقبل خود را از میان بردارد. هدف از این کار، تحریف تاریخ و محو نشانه‌های تمدنی است تا روایت واعظان دینی بی‌چون و چرا پذیرفته شود. این در حالی است که آثار تاریخی به‌جا مانده از دوران کهن، سرمایه‌های یک ملت به‌شمار می‌روند. اما ادیان، این میراث را بی‌ارزش جلوه می‌دهند و آن‌ها را نشانه‌ی شرک دانسته، تخریشان را واجب می‌پندارند.

انسان‌ها به‌خوبی درک می‌کنند که این ادیان نه تنها میراث فرهنگی را نابود می‌کنند، بلکه خود عامل ویرانی جوامع و روابط انسانی‌اند. آن‌ها برای جذب پیروان، از هر وسیله‌ای بهره می‌برند؛ از تحریف تاریخ گرفته تا تخریب نمادهای تمدنی، همان‌گونه که داعش در سوریه و عراق، طالبان در افغانستان و حکومت مذهبی در ایران عمل کرده‌اند. اینان چنان تبلیغ کرده‌اند که گویی ایران پیش از اسلام هیچ فرهنگی نداشته است. بسیاری از آثار تاریخی را به خارج فروخته‌اند تا اثری از گذشته باقی نماند. مردم، تا آنجا که توانسته‌اند، مانع تخریب عمدی این آثار شده‌اند، اما مبلغان دین همچنان به کار خود ادامه می‌دهند.

طالبان مجسمه‌های بودای باستانی را در افغانستان نابود کرد، داعش گنجینه‌های تاریخی سوریه و عراق را به غارت برد و حکومت ایران کوشیده است ارزش مکان‌های تاریخی را کم‌رنگ جلوه دهد و حتی از حضور مردم در پاسارگاد جلوگیری کند. اما چه زیانی از آگاهی مردم درباره‌ی تاریخ خود به دین و خدایان آن‌ها می‌رسد؟! جز این که مردمان، هویت واقعی خود را باز یابند؟ دین از این آگاهی هراس دارد، زیرا مردم درخواهند یافت که پیش از اسلام، دوران صلح و همزیستی حاکم بوده و با آمدن این دین، خشونت، تجاوز و غارت به اوج رسیده است.

ادیان، هنگامی که با جوامع متمدن روبه‌رو شدند، همچون بختکی بر آن‌ها سایه انداختند و برای سرکوب دگراندیشان، از روش‌های هولناک استفاده کردند. پیامبران این ادیان، به‌ویژه در اسلام، با ایجاد وحشت و ترس، مانع از مخالفت مردم با آموزه‌هایشان شدند.

حال تصور کنید، در دنیای آزاد، فردی بخواهد برای آرامش درونی خود به نیرویی ماورایی تکیه کند. ادیان بلافاصله به میدان می‌آیند:

یهودیت می‌گوید: «تنها از طریق پیامبران ما می‌توانی با خدا ارتباط بگیری، زیرا ما قوم برگزیده‌ایم.» مسیحیت می‌گوید: «عیسی پسر خداست. اگر به او ایمان بیاوری، حاجت روا خواهد شد.» اسلام می‌گوید: «پیامبر ما آخرین و کامل‌ترین پیام‌آور الهی است. تنها از راه او می‌توانی به خدا نزدیک شوی.»

با این حال، این سه دین که خود را منشعب از یک منبع می‌دانند، همواره در جنگ‌اند و یکدیگر را تکفیر می‌کنند.

حال، فردی که به دنبال آرامش است، به یهودیت روی می‌آورد، اما می‌شنود: «بدون تولد از مادری یهودی، نمی‌توانی جزو ما باشی. اگر می‌خواهی به خدا نزدیک شوی، باید با زنی یهودی ازدواج کنی تا فرزندان به‌طور خودکار برگزیده‌ی خدا محسوب شوند.»

او به مسیحیت روی می‌آورد، اما نخست از او بخشی از دارایی‌اش را طلب می‌کنند و می‌گویند: «اگر مؤمن حقیقی هستی، باید برای پیشبرد آرمان‌های عیسی جان و مال خود را فدا کنی.»

به اسلام روی می‌آورد، و با مفاهیمی چون خمس، زکات و جهاد روبه‌رو می‌شود و می‌شنود: «برای مبارزه با دشمنان خدا آماده شو!» همان دشمنانی که پیرو دو دین دیگرند، ادیانی که همگی خود را به ابراهیم منتسب می‌کنند!

و در پایان، مردم این دوران، از روی ناچاری، به زیارت قبور رهبران درگذشته‌ی این ادیان می‌روند تا حاجات خود را طلب کنند!

اما عجیب‌تر این است که اسلام، در آغاز، مورد استقبال برخی اندیشمندان قرار گرفت، اما همان‌ها، پس از شناخت واقعی این دین، از آن اعلام براءت کردند.

محمد بن اسحاق راوندی، یکی از علمای بزرگ قرن دوم هجری، می‌گفت: «الله، خدایی خشمگین و خون‌ریز است که جز کشتن، راهی نیاموخته است.» او قرآن را کتابی مردود می‌دانست.

منصور حلاج، که مسلمانان امروز به او افتخار می‌کنند، به جرم گفتن «انا الحق» (من خدا هستم)، به فجیع‌ترین شکل کشته شد.

محمی‌الدین ابن عربی، که در قرن ششم هجری در اندلس می‌زیست و اسلام را به‌طور عمیق مطالعه کرد، در نهایت از آن روی گردان شد و به همین دلیل، به قتل رسید.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، فیلسوف نامدار ایرانی، به دستور صلاح‌الدین ایوبی به جرم ارتداد کشته شد.

عین‌القضات همدانی، که محمد و ابلیس را در یک جایگاه می‌دید، در قرن ششم هجری به دار آویخته شد، پوستش را کردند و جسدش را سوزاندند.

بایزید بسطامی، که امروز مسلمانان به او می‌بالند، در زمان خود هفت بار زندانی شد.

ابوعلی سینا، فیلسوف بزرگ قرن پنجم، در کتاب شفا معجزات پیامبران را افسانه دانست و باور به قیامت را رد کرد. در نهایت، علمای دین او را مرتد شمردند.

ابن خلدون، تاریخ‌نگار و جامعه‌شناس قرن چهاردهم، معتقد بود که باید با دید انتقادی به تمدن اسلامی نگریست. او می‌گفت: «پیروی کورکورانه از گذشتگان به این معنا نیست که مردگان زنده‌اند، بلکه نشان می‌دهد زندگان، خود مرده‌اند.» اما امروز، واعظان دین او را از افتخارات اسلام می‌شمارند.

واعظان دینی همواره می‌گویند: «نیازی به تحقیق نیست، تنها سخنان ما را بپذیرید.» همه‌ی ما آن آخوند را به‌خاطر داریم که در تلویزیون ایران می‌گفت: «شما صلاحیت تحقیق درباره‌ی دین را ندارید!»

در حالی که منطق حکم می‌کند که هیچ ایده‌ای را بدون اندیشه و بررسی نپذیریم.

زکریای رازی، پزشک و فیلسوف برجسته، بارها در دادگاه‌های دینی محاکمه شد و سرانجام، در اثر ضربات ناشی از کینه‌ورزی متعصبان، بینایی خود را از دست داد.

حافظ، که برخی واعظان دین تلاش می‌کنند او را از مؤمنان به اسلام و پیامبرش معرفی کنند، در حقیقت به وعده‌های پیامبر اسلام درباره بهشت با دیده تردید می‌نگریست و آن‌ها را چیزی جز فریب نمی‌دانست. او اعتمادی به این سخنان نداشت و حقیقت را ورای این باورها جست‌وجو می‌کرد.

در اینجا شایسته است یادی کنیم از علی دشتی، نویسنده، خبرنگار و نماینده مجلس. او که پس از تحصیلات حوزوی از عراق به زادگاهش، ایران، بازگشت، با تغییر نگرش خود، جامه روحانیت را کنار گذاشت و به نقد اندیشه‌های دینی پرداخت. شاید کتاب معروفش، بیست‌وسه سال، برای بسیاری آشنا باشد. دشتی، که در بررسی آموزه‌های اسلامی به دیدگاهی متفاوت رسید، سرانجام در سال ۱۳۸۰ شمسی به اتهام ارتداد از سوی حکومت اسلامی محکوم به اعدام شد.

امروز نیز اندیشمندانی هستند که پس از سال‌ها پژوهش در دین، نگاه خود را تغییر داده‌اند. از جمله، صدیقه وسمقی، که از اسلام‌شناسان برجسته، دارای دکترای الهیات و استاد دانشگاه بود و زمانی مورد احترام حاکمان دینی ایران قرار داشت. اما او در پژوهش‌هایش به پرسش‌هایی بنیادین رسید که در کتاب مسیر پیامبری مطرح کرد. او می‌پرسد: اگر خداوند عادل است، چرا هیچ زنی را به پیامبری برنگزید؟ یا این که وحی چگونه می‌تواند وجود داشته باشد، در حالی که این انسان است که همواره در جست‌وجوی ارتباط با خدا بوده است؟ وسمقی، بعثت پیامبران را زیر سؤال برد و آن را ساخته و پرداخته ذهن بشر دانست.

بسیاری از اندیشمندان و فیلسوفان جهان اسلام، که ابتدا برای معرفی این دین تلاش می‌کردند، در نهایت از پیامبر، کتاب او و حتی خدای معرفی‌شده در آن کناره گرفتند. هرچند نظریات آنان در گسترش مباحث فلسفی اسلام تأثیرگذار بود، اما آزادی بیان از آن‌ها سلب شد و بسیاری به جرم ارتداد، مورد تهدید یا حذف فیزیکی قرار گرفتند.

چنین روندی در دیگر ادیان نیز دیده می‌شود. در جهان مسیحیت و یهودیت نیز بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان، که ابتدا از باورمندان به دین خود بودند، سرانجام دریافتند که خدایی که دین معرفی می‌کند، نمی‌تواند واقعیت داشته باشد.

نمونه‌ای برجسته از این جریان، باروخ اسپینوزا، فیلسوف قرن هفدهم میلادی است. او که در خانواده‌ای یهودی پرورش یافته بود، سرانجام خدایی را که یهودیت معرفی کرده بود، زیر سؤال برد. در دادگاه دینی، او را مرتد اعلام کردند و از جامعه طرد شد. او که معتقد بود خدا را باید در طبیعت جست‌وجو کرد، سال‌های پایانی عمرش را در فقر و سختی گذراند.

آلبرت اینشتین، که او را یهودی می‌دانستند، در پاسخ به پرسشی درباره باورش به خدا، گفت: «من خدای اسپینوزا را قبول دارم.»

چارلز داروین، دانشمند نامدار قرن نوزدهم، با ارائه نظریه فرگشت، اساس آموزه‌های دینی درباره آفرینش را به چالش کشید و نشان داد که روایت‌های دینی چیزی جز داستان نیستند.

مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم و بیستم، در خانواده‌ای به شدت مذهبی پرورش یافت. پدرش، که کشیشی کاتولیک بود، او را به مدارس دینی فرستاد. اما هایدگر، که خود روزی کلاس‌های الهیات کاتولیک را تدریس می‌کرد، در نهایت راهی متفاوت در پیش گرفت و تفسیری نو از مفهوم خدا ارائه داد. برخی معتقدند او در نهایت به بی‌خدایی گرایید.

این بحث را با اندیشمندی از قرن بیستم، برتراند راسل، به پایان می‌بریم. راسل، که در فلسفه از مکتب شک‌گرایی پیروی می‌کرد، همچنین از مخالفان جنگ بود. او باور داشت که انسان‌های نخستین، برای آرام کردن ترس‌های خود، به باورهای مذهبی پناه می‌بردند. وی می‌گوید:

«انسان، در مواجهه با پدیده‌هایی که درک نمی‌کرد و موجب هراسش می‌شدند، به‌جای جست‌وجوی شناخت علمی، خود را به باورهای دل‌خوش‌کننده سرگرم می‌کرد. به‌عنوان مثال، با اعتقاد به سرنوشت یا بهشتی خیالی، ناملايمات زندگی را برای خود توجیه می‌کرد.»

راسل درباره قدرت‌طلبی سیاستمداران چنین می‌گوید:

«کسب قدرت، هدف اصلی حاکمان است، همان‌گونه که جاذبه در طبیعت بر اجسام حکم فرماست. تنها با درک این واقعیت که قدرت‌طلبی، عامل تعیین‌کننده در تحولات سیاسی بشر است، می‌توان تاریخ را تفسیر کرد.»

وی درباره رابطه دین و آگاهی مردم می‌گوید:

«میزان آگاهی و دانش مردم هر جامعه، رابطه‌ای معکوس با میزان مذهبی بودن آنان دارد. هرچه مردمان یک کشور باسوادتر و آگاه‌تر باشند، وابستگی آن‌ها به باورهای سنتی و غیرمنطقی دین کاهش می‌یابد.»

او همچنین درباره شک به عقاید چنین می‌گوید:

«کسانی که نمی‌خواهند در عقاید خود تردید کنند، متعصب‌اند. کسانی که نمی‌توانند شک کنند، نادان‌اند. و کسانی که از شک کردن هراس دارند، برده‌اند.»

وی در ادامه می‌افزاید:

«من هرگز حاضر نیستم جانم را برای باورهاییم بدهم، زیرا ممکن است روزی دریابم که اشتباه کرده‌ام.»

با توجه به این سخنان و بررسی زندگی اندیشمندان، می‌توان دریافت که هر کس ژرف‌تر در آموزه‌های دینی کندوکاو کند، دیر یا زود متوجه می‌شود که پیامبران، بیش از هر چیز، در پی قدرت بوده‌اند و برای جلب پیروان، از هر شیوه‌ای بهره برده‌اند، خواه ترفندهای روانی، خواه نیرنگ‌های فکری.

## نظم و خدا

دینداران برای اثبات وجود خدای خود، یکی از استدلال‌هایی که به کار می‌برند، ادعای وجود نظمی شگرف در جهان است. آنان می‌گویند اگر خدا این نظم را برقرار نکرده بود، همه چیز دچار هرج و مرج می‌شد. اما جای شگفتی است که چگونه چنین ادعایی با واقعیت‌های آشکار در تضاد نیست.

زمین‌لرزه‌های ویرانگر، برخورد شهاب‌سنگ‌ها که موجب انقراض بسیاری از گونه‌های زنده شده است، سیلاب‌هایی که در مدت کوتاهی ویرانی‌های گسترده‌ای به بار می‌آورند، بیماری‌هایی که روزگاری نیمی از جمعیت اروپا را از بین بردند، آتشفشان‌هایی که شهرها را در اندازه‌های سوزان مدفون کردند، زلزله‌هایی که در چند دقیقه هزاران انسان را به کام مرگ می‌کشاند، هجوم ملخ‌ها که زحمت کشاورزان را نابود می‌کند و بسیاری از بلایای طبیعی و انسانی دیگر که هر روز در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهند، آیا همه‌ی این‌ها بخشی از همان نظمی است که به آن استناد می‌کنند؟

واعظان دین، که در قصه‌پردازی مهارت دارند، این بلایا را یا بخشی از انتقام الهی می‌دانند یا آزمونی از جانب خدا. اما حقیقت این است که چنین رویدادهایی نه تنها نشانه‌ای از نظم نیستند، بلکه آشفتگی و بی‌نظمی مطلق را نشان می‌دهند. کسانی که از "نظم کیهانی" سخن می‌گویند، آیا به ویرانی‌هایی که هر لحظه در طبیعت و جهان رخ می‌دهد، توجهی دارند؟ آیا به برخورد سیارک‌ها و فجایعی که از دید ما پنهان می‌ماند، نمی‌اندیشند؟ آیا این همه ناهمگونی و بی‌رحمی را می‌توان به خدایی نسبت داد که گویا ناظم و مدبر همه چیز است؟

حقیقت آن است که آنچه خدا نامیده می‌شود، ساخته‌ی توهم بشر است. این باور در ذهن بسیاری از انسان‌ها شکل گرفته و به ابزاری برای توجیه رویدادهای زندگی‌شان تبدیل شده است. البته، هستند کسانی که صادقانه به این باور پناه می‌برند، زیرا انسان در مواجهه با ضعف‌های خود، به دنبال نقطه‌ی اتکایی برای آرامش است.

با این حال، باورمندان در تبلیغات خود از خدایی عادل، بخشنده و مهربان سخن می‌گویند. اگر چنین خدایی وجود دارد، چرا نشانی از عدالت و مهربانی او در میان جانداران نیست؟ چرا جنگ‌های ویرانگری که انسان‌ها به راه انداخته‌اند – جنگ‌هایی که ادیان نیز در بسیاری موارد در برپایی آن‌ها

نقش داشته‌اند - همچنان ادامه دارد؟ مگر این خدای قادر مطلق توان جلوگیری از چنین خونریزی‌ها و نابودی‌ها را ندارد؟ چرا کودکان بی‌گناه هر روز قربانی قحطی، جنگ و بیماری می‌شوند؟ اگر او واقعاً مهربان است، چرا قوانین طبیعت را به گونه‌ای نچید که حیوانات برای زنده ماندن ناچار به دریدن یکدیگر نباشند؟ آیا چنین چرخه‌ای را نمی‌شد به گونه‌ای دیگر طراحی کرد؟

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که دوران تسلط کلیسا بر اروپا - که به قرون وسطی مشهور است - چگونه هزار سال فقر، بیماری و جهل را بر مردمان آن سرزمین تحمیل کرد. در حالی که پاپ و حاکمان کلیسایی در ناز و نعمت می‌زیستند، مردم عادی در قحطی و بیماری جان می‌سپردند. در آن زمان، علم پزشکی که در دوران باستان پیشرفت‌های درخشانی داشت، به دلیل تعصب دینی از حرکت بازماند و درمان بیماری‌ها نه با روش‌های علمی، بلکه با دعا و توسل به مقدسات انجام می‌شد.

آیا این اوج جنایت نبود؟ آیا چنین نظامی را می‌توان عادلانه و الهی دانست؟ آنان که از عدالت الهی سخن می‌گویند، آیا واقعاً برای این پرسش‌ها پاسخی دارند؟

آنچه بر روی زمین می‌بینیم، روایتگر قدرت و ضعف است. هر که نیرومندتر باشد، ستمگری‌اش نیز بیشتر است و حرص و طمعش پایان‌ناپذیر. تاکنون هیچ عدالتی، به‌ویژه از سوی ادیانی که به نام خدا معرفی شده‌اند، نه تنها پدید نیامده، بلکه حکومت‌هایی که خود را الهی خوانده‌اند، بیش از هر نظام دیگری از ستم، بی‌عدالتی، پایمال کردن حقوق و خونریزی بهره‌برده‌اند تا مردم را با ترس و وحشت، وادار به پذیرش دین کنند.

از آن عدالتی که خداوند، به گفته‌ی پیامبرانش، نویدش را داده بود، نه در گذشته خبری بوده و نه امروز نشانی از آن یافت می‌شود؛ جز ظلم و زور، چیزی به چشم نمی‌آید. این عدالتِ وعده‌داده‌شده، نه در میان آدمیان و نه در هیچ‌یک از جانداران زمین نمود بیرونی نداشته است. آنچه از آغاز تاکنون حاکم بوده، چیزی جز قانون ستم ستمگران در برابر رنج و عذابِ ضعیفان نبوده است.

حتی پس از چیرگی اعراب مسلمان بر ایران، تبعیض‌های آشکار میان عرب و فارس و نابرابری‌های بی‌شمار، ایرانیان را به ستوه آورد. فرهنگی که همراه با این مهاجمان آمد، چیزی جز آزمندی، سلطه‌طلبی و ستم نبود. از همین رو، ایرانیان جنبشی به نام «شعوبیه» را بنیان نهادند تا به اعراب مسلمان یادآوری کنند که انسان‌ها برابرند و برتری‌جویی آنان بی‌پایه است. اما در دینی که خود را از سوی

خدا می‌خواند، هیچ‌گاه به پیروانش نیاموختند که همه‌ی انسان‌ها - چه پیروز جنگ و چه شکست‌خورده - در برابر خدا و پیامبرش یکسانند و نباید میان آن‌ها تبعیض قائل شد.

اگر خدای ادیان در آفرینش خود عدالت را رعایت کرده، پس چرا بسیاری از آفریده‌های او در کودکی، بر اثر بیماری یا گرسنگی، جان می‌بازند؟ چرا موجوداتی را دوجنسی یا با هویتی متفاوت از آنچه جامعه می‌پذیرد، خلق کرده است؟ آیا می‌توان چنین خدایی را ناظم و تدبیرگر جهان دانست؟ باین حال، نه تنها در دین هیچ تدبیری برای این انسان‌ها اندیشیده نشده، بلکه پیروان ادیان نیز چنین افرادی را از حق زیستن محروم کرده و وجودشان را خلاف خواست خدا می‌دانند! حتی خداپرستان از خود نمی‌پرسند که اگر خداوند این افراد را آفریده، پس چرا آنان را طرد می‌کنند؟ مگر اینان خود، سرنوشتشان را برنگزیده‌اند؟ این وضعیت، ناشی از ویژگی‌های ژنتیکی آنان است، اما دینداران، بی‌آنکه در این باره بیندیشند، حق زندگی را از ایشان سلب می‌کنند.

در برهه‌هایی از تاریخ، انسان‌ها تلاش کرده‌اند که در گوشه‌ای از جهان، نظامی عادلانه، هرچند نسبی، پدید آورند؛ اما همین ادیان الهی، همواره در برابر آن ایستاده‌اند. هرگاه که نظامی، با رویکردی فلسفی، برای برپایی عدالت اجتماعی کوشیده، دین‌باوران دست به کار شده و با ایجاد فتنه در میان مردم، آن را سرکوب کرده‌اند. چرا که این ادیان، منافع خود را در خطر دیده‌اند. سه دین یهودیت، مسیحیت و اسلام که سده‌هاست در دشمنی با یکدیگر بوده‌اند، در اینجا با یکدیگر متحد شدند تا آن اندیشه‌ی نو را در نطفه خفه کنند. متأسفانه، با قدرتی که خدا باوران بر مردم داشتند، در این نبرد نیز پیروز شدند و به کمک همان انسان‌هایی که خود از ادیان ستم دیده بودند، بساط عدالت و عدالت‌خواهی را برچیدند.

به‌عنوان نمونه، پاپی که با کمونیسم سرسبز داشت و به تضعیف آن در لهستان و شوروی سابق یاری رساند، کسی نبود جز کارول یوزف وویتلا، که خود را ژان پل دوم نامید. او در لهستان، با تشکیل اتحادیه‌ای کارگری که ظاهراً مستقل بود اما در حقیقت زیر نفوذ کلیسا و مورد حمایت سرمایه‌داران قرار داشت، مبارزه‌ای را علیه حکومت کمونیستی آغاز کرد. اما تاریخ نشان داده است که دین، در کشاکش میان کارگر و سرمایه‌دار، همواره جانب سرمایه‌داران را گرفته است. در این مورد نیز، سندیکاهای کارگری به‌ظاهر مستقل، در واقع در خدمت دین و سرمایه‌داری بودند.

امروز، همان پاپ را یکی از عوامل نابودی اندیشه‌ی چپ می‌دانند، چراکه می‌دانستند اگر این تفکر، که عدالت اجتماعی را در دستور کار خود داشت، به پیروزی می‌رسید، دیگر امیدی برای قدرت‌طلبی دین‌باوران باقی نمی‌ماند و آن‌ها نمی‌توانستند با سلطه‌ی منطقه‌ای، ثروت‌اندوزی کنند.

این پاپ یکی از عوامل کلیدی در راه‌اندازی موجی از انقلاب‌های ضد کمونیستی در اروپای شرقی بود. او آغازگر جریانی شد که به ستیز با سوسیالیسم و کمونیسم انجامید و سرانجام، با گسترش این جنبش‌ها، شوروی فروپاشید و اندیشه‌ی برابری و عدالت اجتماعی در دیگر جوامع اروپایی نیز تضعیف شد.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا دین، و در رأس آن پاپ، واقعاً به فکر مردم بودند، یا آنکه از بیم کاهش قدرت دین در میان جوامع اروپایی، دست به چنین اقداماتی زدند؟ نباید از یاد برد که همه‌ی آن شورش‌ها با حمایت کامل سرمایه‌داران و با داستان‌پردازی‌های دروغینی که تنها از ادیان برمی‌آید، به ثمر رسیدند.

واعظان دین‌باور با بهره‌گیری از دروغ‌پردازی و ایجاد ترس در میان مردم، فلسفه‌هایی را که می‌توانستند زندگی انسان‌ها را بهبود بخشند، بدنام کردند و از این راه، اهداف خود را که مقابله با عدالت اجتماعی بود، پیش بردند. آنان با روایت‌هایی از آخرت و خدایی در آسمان‌ها، مردم را که هیچ درکی از این مفاهیم نداشتند، فریب دادند و با سوءاستفاده از ناآگاهی عمومی و حضور حاکمان خودکامه، مانع از آشنایی جامعه با اندیشه‌های عدالت‌محور فیلسوفان شدند. در نتیجه، بسیاری از مردم، به جای حمایت از ایده‌هایی که می‌توانستند عدالت اجتماعی را برقرار کنند، در دام تبلیغات فریبکارانه واعظان گرفتار آمدند.

از آنجا که دین طی قرن‌ها در ذهن مردم ریشه دوانده است، گذر از آن نیازمند درایتی ویژه است. نباید با روش‌هایی همچون آنچه استالین در پیش گرفت، برای رهایی از سلطه دین اقدام کرد. چراکه دین با وعده حیات جاوید، مردم را چنان مجذوب خود ساخته که آنان حاضر نیستند رفاه و منافع دنیوی خود را با این باور دیرینه مبادله کنند.

اندیشه‌هایی که به دنبال برقراری عدالت اجتماعی‌اند، باید به روشنی به مردم توضیح دهند که زندگی، تنها همین یک‌بار است و خبری از عمر جاویدان نیست. از این رو، باید با یاری یکدیگر، جامعه‌ای عادلانه و برابر بسازیم و به وعده‌های فریبکارانه دین گوش نسپاریم. دین همواره بر پایه داستان‌سرایی‌های دروغین بنا شده و با تکرار این داستان‌ها، ذهن مردم را در بند خود نگه داشته است.

باید با شکیبایی و آگاهی بخشی مداوم، به مردم فهماند که چرا ادیان از این روش بهره برده‌اند و چگونه از این افسانه‌ها برای رونق بخشیدن به جایگاه خود سود جسته‌اند.

روایت عمر جاویدان، چیزی جز یک رؤیای دیرینه بشری نیست که ادیان آن را به‌عنوان واقعیت به مردم القا کرده‌اند. طی قرن‌ها، این داستان‌ها چنان در گوش مردم زمزمه شده که آن‌ها بی‌چون و چرا به آن باور آورده‌اند. از آنجا که در بیشتر نقاط جهان، قدرت در دست دینداران بوده، فرصت رشد و گسترش اندیشه‌های عدالت‌محور از مردم سلب شده است. دین همواره با دروغ‌پردازی و ایجاد هراس، مانع از گسترش آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی شده است.

باید توجه داشت که اندیشه عدالت‌طلبی در جوامع بشری، بسیار کهن‌تر از آن است که برخی گمان می‌کنند. هرچند با شنیدن نام جامعه سوسیالیستی، ذهن‌ها به مارکس و انگلس معطوف می‌شود، اما این ایده در تاریخ ایران نیز پیشینه‌ای دیرینه دارد. در دوران ساسانیان، مزدک اندیشه‌ای مشابه را مطرح کرد و جامعه‌ای اشتراکی را پیشنهاد داد، اما با حمله مسلمانان، این تفکر سرکوب شد. برای آنکه مردم ایران، این ایده را پست و ناپسند بدانند، مسلمانان نخستین با تحریف و دروغ‌پردازی، آن را بدنام کردند. آنان ادعا کردند که مزدک نه تنها خواهان اشتراک در اموال، بلکه خواهان اشتراک در زنان بوده است؛ دروغی شرم‌آور که برای تخریب این تفکر انسانی ساخته شد.

## بت پرستی و ادیان

تا کنون آنچه از سه دین بزرگ دیده‌ایم، گستره نفوذ آن‌ها بر بیشتر مردم جهان بوده است. این ادیان فضایی برای ابراز ایده‌ها و نظریه‌هایی که به عدالت اجتماعی یا دنیایی بهتر، بدون اجبار و تحمیل، بینجامد باقی نگذاشته‌اند. حتی انسان امروزی نیز نمی‌تواند بدون دغدغه و اضطراب زندگی کند، چراکه ادیان، به‌ویژه ادیان ابراهیمی، مانعی بر سر راه او هستند و اجازه نمی‌دهند که انسان بدون نگرانی از مسائل دنیوی و اخروی روزگار بگذراند.

ادیان برای حفظ سلطه خود، به هر وسیله‌ای، خواه روش‌های انسانی یا حتی شیوه‌های غیرانسانی و خشونت‌آمیز، می‌کوشند تا اندیشه‌های آزاد را سرکوب کرده و افکار انسانی را به زیر بکشند. آن‌ها هر تفکری را که به آزادی و عدالت اجتماعی بیانجامد، دشمن خود می‌بینند. این ادیان، با تکیه بر قدرتی که بر جوامع انسانی دارند، وارد میدان شده و به دروغ، ایده‌های مردمی را تحریف کرده و آن‌ها را مورد اتهام قرار می‌دهند.

نفوذ ادیان در جامعه باعث شده که آنچه بیشتر به گوش مردم می‌رسد، مغالطاتی دینی باشد. آن‌ها با تحریف حقیقت، افکار عمومی را به گونه‌ای شکل می‌دهند که باور کنند ایده‌های مردمی برخلاف عرف جامعه است، در حالی که در واقع، این تفکرات تهدیدی برای منافع و بقای دین محسوب می‌شود.

ادیان ابراهیمی یکی از افتخارات خود را مبارزه با بت پرستی در دوران گذشته می‌دانند. آن‌ها مدعی‌اند که دین‌های برخاسته از خدای ابراهیم، مردم را از پرستش بت‌ها بازداشته و به یکتا پرستی هدایت کرده‌اند. به عنوان نمونه، ابراهیم را "بت‌شکن" می‌نامند، از موسی به عنوان پیامبری که علیه بت پرستی قوم خود مبارزه کرد یاد می‌کنند، عیسی را مخالف انباشت ثروت و سرمایه‌داری می‌دانند، و درباره محمد می‌گویند که بت‌های درون کعبه را نابود کرد.

اما اگر به تاریخ و عملکرد این ادیان از گذشته تا کنون بنگریم، درمی‌یابیم که خود ترویج‌دهنده نوعی دیگر از بت پرستی بوده‌اند؛ بت پرستی‌ای که تنها شکل و نام آن تغییر کرده است.

برای مثال، به پیروان یهودیت نگاه کنید که در کنار دیوار ندبه، آیین‌هایی خاص و حرکاتی عجیب انجام می‌دهند یا به طومارهای کهن خود چنان احترامی می‌گذارند که گویی دارای قداست ویژه‌ای

هستند. آیا این‌ها چیزی جز شیء پرستی نیست؟ در مسیحیت نیز مشاهده می‌کنیم که با ساخت مجسمه‌هایی از عیسی و مریم و خلق داستان‌هایی پیرامون آن‌ها، چنان در احساسات مردم نفوذ می‌کنند که افراد برای این مجسمه‌های بی‌جان نذر و نیاز کرده و اموال خود را به پایشان می‌ریزند. آیا این چیزی غیر از ادامه بت پرستی در شکل جدید است؟

در اسلام، به‌ویژه در مذهب شیعه، سنگ قبر مردگان قرن‌ها پیش، پارچه‌های زربافت، عَلم و کُتل، و حتی اشیایی چون مو و نعلین منسوب به پیامبر، جایگاهی مقدس یافته‌اند. مردم در برابر این اشیاء سر تعظیم فرود می‌آورند، طلب حاجت می‌کنند و گاه به آن‌ها دخیل می‌بندند. حتی خود کعبه و حجرالاسود، که مردم از آن‌ها طلب شفاعت و معجزه دارند، نمونه‌هایی از این شیء پرستی هستند.

آیا تمام این موارد، نوعی بت پرستی نوین نیست؟ در گذشته، بت‌ها در اشکال گوناگون و از فرهنگ‌های مختلف ساخته می‌شدند، اما امروزه نیز، ادیان با منشأیی مشترک، اشکال تازه‌ای از بت پرستی را پدید آورده‌اند.

چرا ما انسان‌ها رو به سوی چیزی می‌کنیم و از آن کمک می‌خواهیم، بی‌آنکه بدانیم آن چیست، چه قدرتی دارد و یا اصلاً وجود خارجی دارد یا نه؟ چرا چیزی را می‌پرستیم که همچون یک خیال یا رؤیاست و تنها نامی بر آن نهاده شده که قدرتمندان با استفاده از آن، برای زندگی انسان‌ها حد و مرز تعیین کرده‌اند؟

در حال حاضر، یا حتی در آینده، ما انسان‌ها باید در زندگی به دنبال چه چیزی باشیم؟ آیا باید همچنان به اعتقادات کهن و کورکورانه گذشتگان تکیه کنیم و از آن‌ها پاسخ و هدفی برای زندگی بجوییم؟ آیا واقعاً بر این باوریم که با پذیرش اندیشه‌های دیرین و قبول دینی خاص، می‌توانیم برای زندگی پس از مرگ خود را بیمه کنیم؟

آیا کسی به پاسخ این پرسش رسیده است که چرا اکنون در این جهان هستیم؟ آیا انسان نباید خود، هدف و معنای زندگی‌اش را تعیین کند؟ همان‌گونه که هر وسیله‌ای در اطراف ما برای کاربردی خاص ساخته شده است، آیا انسان نیز نباید برای خود نقشی تعریف کند و به آن معنا ببخشد؟

تمدن بشری زمانی شکل می‌گیرد که انسان‌ها با تفکر و هدف‌گذاری، راهی برای پیشرفت خود و جامعه بیابند. در غیر این صورت، بشر همچنان در گیر جنگ و ستیز بر سر نیازهای اولیه باقی خواهد ماند و در نهایت، یا از فرسودگی خواهد مرد یا طعمه دیگر موجودات خواهد شد.

انسان، با بهره‌گیری از نیروی تفکر، توانسته تمدنی بنا کند و نقشی برای خود بیابد. او باید با تکیه بر اندیشه‌اش، هدفی در زندگی برگزیند و در پیشرفت جامعه سهیم شود. اگر افراد نتوانند خود را با جامعه هماهنگ کنند و در مسیر رشد و توسعه گام بردارند، از جامعه کنار گذاشته می‌شوند. این همان چیزی است که امروزه به آن مجازات یا زندان گفته می‌شود.

اما انسان ذاتاً بد یا تبهکار به دنیا نمی‌آید. شخصیت او در اثر آموزش‌ها و تربیتی که از خانواده و جامعه دریافت می‌کند شکل می‌گیرد. بنابراین، برای پرورش فردی سالم و مفید، باید آموزش و هدایت او از سوی انسان‌های آگاه و باتجربه صورت گیرد. این تربیت و هدایت، حاصل تلاش انسان‌ها و محصول نهادهایی همچون مدرسه و فرهنگ عمومی جامعه است، نه اراده‌ای الهی.

با این حال، گروهی از دین‌باوران برای جذب پیروان بیشتر و کسب منابع مالی، با ایجاد ترس و وحشت و با روایت داستان‌های خیالی، ذهن انسان‌ها را تحت سلطه خود درمی‌آورند. آنان با وعده‌هایی همچون بهشت، افراد را به سوی خود می‌کشانند و پس از آن، شروع به اعمال کنترل و دیکته کردن فرامین دینی می‌کنند.

در حقیقت، این ادیان نیستند که به زندگی انسان معنا می‌دهند، بلکه این خود بشر است که باید با اندیشه و خرد، راه خود را بیابد و در مسیر پیشرفت گام بردارد.

حالا دیگر خودت هم باور کرده‌ای که به‌عنوان یک انسان، هیچ نقش و هدفی در زندگی نداری و هرچه هست، همان سرنوشتی است که خدا و پیامبر برایت مقدر کرده‌اند. پس باید فرمان‌بردار و مطیع باشی. حتی اگر سؤالاتی درباره باورهای دینی به ذهنت خطور کند، نباید آن‌ها را مطرح کنی، زیرا اگر این پرسش‌ها برخلاف مصلحت دین باشند، گفتنتان جایز نیست. تو باید در همان چارچوبی بیندیشی و حرکت کنی که برایت تعیین کرده‌اند.

اما اگر از این چارچوب خارج شوی، بهای سنگینی خواهی پرداخت. در نهایت، متوجه می‌شوی که این خودت بودی که چنین مسیری را انتخاب کردی و اکنون چاره‌ای نداری؛ یا باید تا پایان همین راه را ادامه دهی، یا با باورهای آنان روبه‌رو شوی که باز هم نتیجه‌ای جز گرفتاری برایت نخواهد داشت.

این همان روشی است که به‌واسطه آن، اختیار جان، مال و روانت را در دست می‌گیرند و هر زمان که لازم ببینند، تو را برای پیشبرد اهداف خود به کار می‌برند. تو همچون ابزاری می‌شوی که آن‌ها

ساخته‌اند و شیوه استفاده از آن را نیز خودشان می‌دانند، درست مانند سازنده‌ای که ابزارش را می‌شناسد و از کاربرد آن آگاه است. در این شرایط، انسان هیچ اراده‌ای از خود ندارد و اسیر جریانی می‌شود که حتی نمی‌داند درست است یا نادرست.

بسیاری از کسانی که دست به عملیات انتحاری، ترورهای سیاسی، یا شکنجه مخالفان می‌زنند، در همین مسیر گرفتار شده‌اند. آن‌ها حتی ممکن است با اشتیاق در جنگی شرکت کنند که رهبران دینی آن را به راه انداخته‌اند، بدون آنکه به درستی یا نادرستی آن بیندیشند.

نمونه‌ای از این مسئله را در یکی از کلیپ‌های منتشرشده در فضای مجازی می‌توان دید: گاه باورهای مذهبی چنان انسان را از اندیشه تهی می‌کند که او را به انجام کارهای جبران‌ناپذیر سوق می‌دهد. در این کلیپ، از قاتل انور سادات پرسیدند که چرا او را کشتی؟ پاسخ داد: «چون سکولار بود.» پرسیدند: «سکولار یعنی چه؟» گفت: «نمی‌دانم.»

از قاتل نجیب محفوظ پرسیدند که چرا او را کشتی؟ گفت: «چون کتاب می‌نوشت و کودکان را منحرف می‌کرد.» پرسیدند: «کدام یک از کتاب‌هایش را خوانده‌ای؟» پاسخ داد: «هیچ کدام.»

از قاتل فرج فوده، اندیشمند برجسته مصری، پرسیدند که چرا او را کشتی؟ گفت: «چون کافر بود.» قاضی پرسید: «از کجا می‌دانی که او کافر است؟» جواب داد: «از کتاب‌هایش.» پرسیدند: «کدام کتابش را خوانده‌ای؟» گفت: «من سواد ندارم.»

این همان دسته از انسان‌هایی هستند که درک و آگاهی‌شان اندک، اما باورشان بی‌حد و حصر است. چنین افرادی، به سادگی قوانین و نظم جامعه را زیر پا می‌گذارند و برای اعتقادات خود مرتکب جنایت می‌شوند. حضور این افراد در جامعه، تهدیدی جدی برای بشریت است.

آیا می‌توان آن‌ها را انسان‌هایی آزاد و مختار دانست؟ یا آن‌ها صرفاً ابزارهایی هستند که سازندگانشان برای مقاصد خود از آن‌ها بهره می‌برند؟

زمانی که توان اندیشیدن از انسان گرفته شود، دیگر چیزی جز قالبی تهی نیست. او حتی نمی‌داند چگونه مسیر زندگی‌اش را ادامه دهد و اگر گامی بردارد، از سر ناآگاهی است. چنین فردی، هیچ اطمینانی نسبت به تصمیماتش ندارد و سرنوشت خود را به شانس و اتفاق می‌سپارد. این شک و تردید همیشگی، یکی از بزرگ‌ترین موانع پیشرفت انسانی است و سبب می‌شود که او هیچ‌گاه معنای واقعی اعتماد به نفس را درک نکند.

درست مانند دیندارانی که به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری درباره مسائل اساسی زندگی خود نیستند. آن‌ها یا به توصیه‌های واعظان مذهبی عمل می‌کنند، یا به سرکتاب و تسییح متوسل می‌شوند. چرا؟ چون خودشان توانایی حل مسئله را ندارند و برای هر تصمیم مهمی، نیاز دارند که به جایی یا کسی وابسته باشند.

## خدا یا خدایان ادیان

هر چند که ادیان بزرگ توحیدی از یک خدا سخن می‌گویند و او را همان خدای ابراهیم می‌دانند، اما با بررسی دقیق‌تر، روشن می‌شود که برداشت هر یک از این ادیان از مفهوم خدا و قوانین الهی، تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارد. این پرسش مطرح می‌شود که چرا یک خدا، شیوه‌های گوناگونی برای زندگی انسان‌ها فرستاده و چرا پیامبران مختلف، تعالیم متفاوتی ارائه کرده‌اند؟ آیا او خود می‌خواسته انسان‌ها را دچار چنددستگی کند و به جنگ و نزاع بکشانند؟

در متون مقدس، داستان‌هایی درباره ابراهیم آمده که او را پایه‌گذار یهودیت، مسیحیت و اسلام معرفی می‌کنند. این سه دین، او را شخصیت محوری خود می‌دانند و از این رو، به آن‌ها «ادیان ابراهیمی» گفته می‌شود.

بر اساس «تَنَخ» یهودیان، ابراهیم در شهری به نام «آور» متولد شد و پدرش تارح نام داشت. او با خواهر ناتنی خود ازدواج کرد و پس از آن، به فرمان خدا همراه با همسرش ساره و برادرزاده‌اش لوط به سرزمین کنعان مهاجرت کرد. در آن زمان، کنعان زیر سلطه فراعنه مصر بود. ساره به زیبایی شهرت داشت و ابراهیم، از بیم آنکه مصریان برای تصاحب همسرش او را بکشند، ساره را خواهر خود معرفی کرد. در پی این ادعا، فرعون ساره را به حرمسرای خود برد و در عوض، اموال بسیاری به ابراهیم بخشید.

این روایت، پرسش‌های بسیاری برمی‌انگیزد. اموری که امروزه ناپسند و غیراخلاقی شمرده می‌شوند، مانند ازدواج با خواهر ناتنی و واگذاری همسر به دیگری، چگونه در آن زمان مجاز دانسته شده‌اند؟ آیا خدای ابراهیم، از پیامدهای چنین رفتارهایی آگاه نبود که فردی را به پیامبری برگزید که مرتکب چنین اعمالی شده است؟

در قرآن نیز به سرگذشت ابراهیم اشاره شده، اما با تفاوت‌هایی چشمگیر نسبت به تَنَخ. در قرآن، او نخستین مسلمان، سازنده کعبه و مبلغ یکتاپرستی معرفی شده است. در این کتاب، برخلاف تَنَخ، نام پسری که ابراهیم به قربانگاه برده، ذکر نشده است. همچنین نام پدر ابراهیم در قرآن «آزر» آمده، در حالی که در تَنَخ، او را «تارح» نامیده‌اند. افزون بر این، جایگاه ابراهیم در سوره‌های مدنی قرآن، نسبت به سوره‌های مکی، بالاتر در نظر گرفته شده است.

برخی پژوهشگران بر این باورند که بسیاری از داستان‌های قرآنی درباره ابراهیم، برگرفته از منابعی همچون تلمود است. در سوره‌های مدنی، نقش اسماعیل، پسر ابراهیم، پررنگ‌تر می‌شود و او در ساخت کعبه به پدرش یاری می‌رساند. اما پیش از این مرحله، هیچ پیوندی میان ابراهیم، اسماعیل و ساخت کعبه در قرآن دیده نمی‌شود. به گفته برخی محققان، محمد، پیامبر اسلام، با روایت یهودی ساخت معبد اورشلیم توسط ابراهیم آشنا بوده و بر پایه آن، داستان ساخت کعبه را به او و اسماعیل نسبت داده است.

همچنین، از آنجا که محمد، امی (ناآشنا به خواندن و نوشتن) دانسته شده، نمی‌توانسته مستقیماً متون یهودیان را بخواند. بنابراین، احتمال دارد که آنچه از داستان ابراهیم به گوشش رسیده، در روایت اسلامی تغییر کرده و با افزوده‌هایی برای مشروعیت‌بخشیدن به دین تازه شکل گرفته باشد.

با وجود روایت‌های گوناگون از سرگذشت ابراهیم، بسیاری از پژوهشگران، او را شخصیتی افسانه‌ای می‌دانند که برای مشروعیت‌بخشیدن به ادعای بنی‌اسرائیل درباره سرزمین موعود ساخته شده است. بررسی‌های تاریخی، تاکنون هیچ سند معتبری درباره وجود چنین فردی ارائه نکرده‌اند.

اگر ابراهیم، یکی از پیامبران خداپرستان بوده، باید در نظر داشت که پیامبران پس از او نیز، با الهام از داستان او، اما با تفاوت‌هایی چشمگیر، ادیان خود را بنیاد نهادند. ده قرن پس از ابراهیم، موسی با ایده‌های او دینی را مطرح کرد، اما برخلاف دیگر ادیان، در آموزه‌هایش نه از بهشت برای پاداش و نه از جهنم برای کیفر سخن گفت. او تنها اعلام کرد که اگر مردم از بت‌پرستی دست بکشند، خداوند سرزمینی را به قوم او وعده خواهد داد. موسی، هیچ تصویری از خدا ارائه نکرد و تنها به راهنمایی قومش به سرزمین موعود پرداخت.

ده قرن دیگر گذشت و این بار، پیامبری دیگر برخاست و خود را فرستاده خدا معرفی کرد. آیا خدا قوانین خود را فراموش کرده بود که بار دیگر پیامبری فرستاد؟ آیا او به تحولات فکری انسان‌ها در گذر زمان آگاه نبود؟ این پرسش‌ها، همچنان در مطالعه تاریخ ادیان، مطرح می‌شوند و اندیشمندان به جست‌وجوی پاسخ‌هایی برای آن‌ها ادامه می‌دهند.

پس از نوزده قرن، پیامبری دیگر از سوی خدا فرستاده می‌شود. او خود را پسر خدا می‌خواند و مردم را از عذاب جهنم بیم می‌دهد، اما در عین حال، به آنان که با تمام وجود به او ایمان بیاورند، وعده‌ی حضور در ملکوت الهی را پس از مرگ می‌دهد. با این حال، پیروان پیامبر پیشین، او را به قتل

می‌رسانند و این رخداد، به دشمنی و جنگ‌های خونین میان پیروان دو دین می‌انجامد، هرچند هر دو به یک خدا باور دارند.

با گذر زمان، پیروان این دین در اروپا به قدرت می‌رسند، اما نه تنها عدالت و رحمت در میان آنان دیده نمی‌شود، بلکه سخت‌ترین شکنجه‌ها و هولناک‌ترین مرگ‌ها را بر مردم تحمیل می‌کنند. در سایه‌ی حکومت آنان، فقر و تیره‌روزی به اوج خود می‌رسد و بیماری‌های ناشی از تنگدستی، جان بسیاری را می‌گیرد. واعظان این دین، چنین مرگ‌هایی را اراده‌ی الهی می‌نامند و گمان می‌برند که این افراد، گناهکارانی بوده‌اند که باید مجازات می‌شدند.

شش قرن بعد، در حالی که به نظر می‌رسید زمین و مردمانش به سرعت در حال پیشرفت‌اند، خداوند بار دیگر پیامبری دیگر را می‌فرستد، گویی که از این رشد و ترقی جا مانده است. این بار، پیامبری برمی‌گزیند که با تکیه بر قدرت اعراب، ملتی را که در دانش و تمدن از پیشینیان خود فراتر رفته بود، به عقب بازگرداند. گویی خداوند از پیشرفت آنان ناخشنود است، پس به پیامبرش فرمان می‌دهد که برای تحمیل دین جدید، به جنگ، غارت و کشتار دست بزند. همان‌گونه که پیش‌تر، پیروان مسیحیت پس از قدرت یافتن، اروپا را قرن‌ها به عقب رانده بودند، اکنون دین تازه نیز مسیر مشابهی در پیش می‌گیرد.

این دین جدید، خود را کامل‌ترین دین می‌نامد و اعلام می‌کند که تمامی انسان‌ها باید به آن ایمان بیاورند. پیروانش موظف‌اند بخشی از درآمد خود را به‌عنوان خمس و زکات به اعراب پردازند، یا در صورت نپذیرفتن دین، مالیاتی به نام جزیه بدهند. در غیر این صورت، باید آماده‌ی جنگ باشند. پیامبر این دین، پیروان دیگر ادیان را کافر می‌نامد و ریختن خون آنان را جایز می‌داند. گویی این بار، خداوند فراموش کرده که به پیامبرش یادآوری کند پیروان دو دین پیشین نیز او را می‌پرستند، پس نباید با آنان جنگید. اما این دین تازه، هر کس را که با آن مخالفت کند، به قتل می‌رساند و اموالش را به غارت می‌برد.

چنان به نظر می‌رسد که این خداوند، تهی‌دست است و چشم طمع به دارایی مردمان دارد. هر کس که برای گسترش این دین بیشتر بگشود، در بهشت پاداشی بزرگ‌تر خواهد یافت و در مقابل، کشته‌شدگانِ مخالف، تا ابد در جهنم خواهند سوخت.

به‌طور کلی، هر دینی که پس از گذر قرن‌ها پدیدار شده، خداوند خود را برتر و کامل‌تر از پیشینیان معرفی کرده است، در حالی که همگی مدعی بوده‌اند که به خدای یگانه باور دارند و تنها در نام و

روش پرستش تفاوت دارند. با این حال، پیروان هر دین، برای اثبات برتری خود، درگیر جنگ‌های خونین شده‌اند و در تلاش برای نابودی یکدیگر، جان‌های بی‌شماری را ستانده‌اند، هرچند که در نهایت، هیچ‌یک نتوانسته دین دیگری را با زور جنگ بپذیرد.

اما آیا این جنگ‌ها تنها برای ایمان آوردن دیگران بوده است؟ یا هدف اعراب مسلمان در این نبردها، رسیدن به ثروت و قدرت بوده؟ پیروزی در جنگ، به آنان امکان می‌داد تا شرایط را تعیین کنند و این شرایط، همان چیزی بود که از ابتدا می‌خواستند: جزیه، مال، و زنان و کودکان اسیر که به عنوان برده خرید و فروش می‌شدند.

شاید برخی این سخن را نپسندند، اما اگر به حقیقت بنگریم، می‌بینیم که روش آنان تفاوتی با گروه‌های تبهکاری ندارد که برای دستیابی به ثروت، به هر جنایتی دست می‌زنند، حتی آدم‌کشی. اعراب آن دوران نیز، با همین انگیزه، سرزمین‌های دیگر را تصرف می‌کردند و مردمان آن را به بندگی می‌کشیدند. اما تفاوت در این بود که جنایات آنان، از سوی پیامبر و خدای‌شان توجیه و حتی تشویق می‌شد. برای کشتار و غارت، وعده‌ی بهشت داده می‌شد، بهشتی که خود سرشار از لذت‌های مادی بود.

شاید به همین دلیل بود که آنان با تمام وجود می‌جنگیدند؛ زیرا در هر صورت، خود را برنده می‌دانستند: یا به ثروت و زنان و بردگان دست می‌یافتند، یا در صورت مرگ، راهی بهشتی می‌شدند که در آن، لذت‌های بیشتری انتظارشان را می‌کشید.

این‌ها، واقعیت‌هایی هستند که قرن‌ها بر زندگی انسان‌ها سایه انداخته‌اند. ادیان، یا به کشتن فرمان داده‌اند، یا مردمان را به قتلگاه فرستاده‌اند تا گروهی به قدرت برسند و گروهی در آن باقی بمانند. هنوز هم، ادیان بر زندگی انسان‌ها حاکم‌اند، خواه به صورت آشکار، خواه در نهان، و همچنان انسان‌ها را به بازی می‌گیرند، چه از لحاظ روحی، چه از نظر جسمی، تا بتوانند در رقابت قدرت، نیرویی کافی برای بقا داشته باشند.

اما تا کی باید در این بازی گرفتار باشیم؟ آیا زمان آن نرسیده که خودمان درباره‌ی سرنوشت خویش تصمیم بگیریم؟ باور کنید، این تصمیمی است که تنها به درون خود ما بستگی دارد.

از زمانی که انسان به تمدن دست یافت، هم‌زمان جوامع طبقاتی نیز شکل گرفتند. همواره افراد در تلاش بوده‌اند تا خود را به طبقات بالاتر برسانند و از جایگاه اجتماعی و اقتصادی بهتری برخوردار شوند. این روند در همه‌ی جوامع، از گذشته تاکنون، امری طبیعی بوده است.

حتی در دنیای امروز نیز انسان‌ها همچنان در جوامع طبقاتی زندگی می‌کنند. افراد متعلق به طبقات پایین‌تر، با تحصیلات یا تلاش مضاعف برای کسب ثروت، در پی ارتقا جایگاه خود هستند. در عین حال، بسیاری از انسان‌ها به ایده‌هایی وابسته‌اند که آن‌ها را به سوی باور به عدالت اجتماعی سوق می‌دهد. باین حال، در باورهای دینی، جامعه‌ای بی‌طبقه و عاری از تبعیض چندان قابل تصور نیست. در واقع، ادیان بر ارزش‌گذاری انسان‌ها بر اساس میزان پایبندی‌شان به عقاید دینی تأکید دارند و نمی‌توان در آن‌ها انتظار برابری اجتماعی داشت.

یکی از نمونه‌های تاریخی نظام طبقاتی، نظام ودایی در هند باستان است. در این باور، جامعه به پنج طبقه تقسیم شده بود:

۱. برهمنان، شامل کاهنان و روحانیان دینی؛

۲. کشاتریاها، که پادشاهان، شاهزادگان و جنگجویان را در بر می‌گرفت؛

۳. ویشیایاها، شامل بازرگانان و کشاورزان؛

۴. شودراها، که طبقه‌ی کارگران بودند؛

۵. دالیت‌ها، که فقیرترین افراد جامعه محسوب می‌شدند و به دلیل تصورات غلط، «نجس» پنداشته می‌شدند و عمدتاً در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کردند.

اگرچه طبقه‌ی پنجم در قرن نوزدهم مرسوم شد، اما چهار طبقه‌ی نخست قدمتی طولانی در تاریخ هند دارند و بیانگر تفکر طبقاتی رایج در آن دوران هستند. این تقسیم‌بندی‌های اجتماعی، که در باورهای دینی هندیان تدوین شده بود، در دیگر ادیان نیز به اشکال مختلف وجود داشته است.

چنانچه چنین تفکری در طول تاریخ وجود نداشت، احتمالاً پیروان مزدک، که از نخستین منادیان عدالت اجتماعی و جامعه‌ی بی‌طبقه بود، در ایران افزایش می‌یافتند. در دوره‌هایی که دین بر جوامع سلطه داشت، نظم طبقاتی مورد حمایت قرار می‌گرفت و هرکس که سخن از برابری اجتماعی می‌گفت، به زندقه متهم می‌شد. مردم نیز، که به این مفاهیم ناآشنا بودند، نمی‌توانستند آن را درک

کنند، زیرا پیش از مزدک، چنین اندیشه‌ای مطرح نشده بود. مزدک نخستین کسی بود که از جامعه‌ای بی‌طبقه و پایان دادن به برده‌داری سخن گفت. موبدان زرتشتی با اندیشه‌های او مخالفت کردند، و با ظهور اسلام، نظراتش بیشتر مورد توجه قرار گرفت. در این دوران، برای تخریب شخصیت او داستان‌های جعلی ساخته شد، و چون جامعه پیرو دین بود، فرصتی برای تبیین اندیشه‌هایش به او داده نشد. هر کس که سخنان او را بازگو می‌کرد، زندیق خوانده می‌شد.

در سراسر تاریخ، حکومت‌های دینی بر اساس تعالیم مذهبی شکل گرفته‌اند. اما اگر به جوامع خداپرست و حکومت‌های دینی بنگریم، درمی‌یابیم که در این جوامع، اختلاف طبقاتی به شدت مشهود است؛ عده‌ای در فقر مطلق به سر می‌برند، در حالی که برخی ثروتی انبوه دارند. چگونه می‌توان از دین و خدایی که ادیان معرفی می‌کنند، انتظار عدالت اجتماعی داشت؟

این نابرابری‌ها از دیرباز مورد اعتراض مردم بوده است. چنان‌که باباطاهر، شاعر قرن پنجم هجری، در یکی از دوبیتی‌های معروفش می‌گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گگردون

از او پرسم که این چون است و آن چون

یکی را می‌دهی صد ناز و نعمت

یکی نان جو آلوده در خون

این شعر، که از زبان مردم بیان شده، نشان می‌دهد که هزار سال پیش نیز تبعیض اجتماعی وجود داشته و برخی، خدا را مسئول این بی‌عدالتی می‌دانستند. در آن دوران، دین بر جوامع تسلط کامل داشت و در هیچ دوره‌ای از تاریخ، عدالت اجتماعی بر مبنای آموزه‌های دینی محقق نشده است.

اگر هنوز هم در جست‌وجوی عدالتی هستیم که پیامبران از سوی چیزی که "خدا" نامیده‌اند، وعده داده بودند، باید بدانیم که چنین وعده‌ای تاکنون تحقق نیافته است. در تمام دوران‌هایی که از ظهور ادیان گذشته، هیچ نمونه‌ای از حکومتی که بر مبنای عدالت الهی بنا شده باشد، دیده نمی‌شود. آنچه در تاریخ ادیان مشاهده می‌شود، استفاده از ابزارهایی مانند ترس و پاداش برای جذب پیروان است. ادیان، که در اصل پدیده‌هایی تاریخی هستند، از ویژگی‌های ذاتی انسان – مانند جست‌وجوی معنا در زندگی و آرزوی جاودانگی – بهره‌برداری کرده و از اعتماد مردم به نفع خود استفاده کرده‌اند.



## مسخ شدن در باور

انسان‌ها اغلب باورهای دینی خود را بدون انتخاب آگاهانه، از کودکی به ارث می‌برند. در بزرگسالی نیز خود را ملزم به انجام فرایضی می‌بینند که دین از آن‌ها خواسته است، حتی اگر این فرایض با ارزش‌های انسانی و اجتماعی در تضاد باشد. چنین افرادی نه از روی مطالعه و تعقل، بلکه صرفاً به دلیل شنیده‌های خود از اطرافیان و واعظان مذهبی، به این باورها پایبند می‌مانند.

آن‌ها بدون درک عمیق از دین و پیامبرش، تنها به شنیده‌ها اکتفا کرده و هر آنچه واعظان مذهبی از سه دین ابراهیمی مطرح می‌کنند، بی‌چون‌وچرا می‌پذیرند. این افراد وظایف دینی را صرفاً از طریق تقلید آموخته و انجام آن‌ها را بر هر امر دیگری در زندگی مقدم می‌دانند. آنان، همان‌گونه که روحانیون تعلیم داده‌اند، می‌پندارند که مؤمن حقیقی کسی است که شنونده‌ای مطیع باشد و پرسش نکند، چرا که به باور آن‌ها، انسان توان درک حکمت الهی را ندارد. بر این اساس، هر آنچه از سوی خدا، پیامبر و رهبران مذهبی نظیر پاپ یا ولی فقیه دستور داده شود، بی‌چون‌وچرا انجام می‌دهند و آن را امری الهی می‌دانند که فراتر از فهم بشری است.

وقتی باوری عمیقاً بر ذهن و اندیشه‌ی فرد چیره شود، او قوانین دینی را برتر از هر اصل انسانی و اجتماعی می‌شمارد. این دسته از افراد که در باور خود مسخ شده‌اند، نه تنها قدرت تفکر مستقل ندارند، بلکه همچون ظرفی تهی هستند که رهبران مذهبی در هر زمان به آن شکلی تازه می‌دهند. چنین افرادی می‌توانند برای جامعه بسیار خطرناک باشند، زیرا تفکر انتقادی ندارند و تنها در چارچوبی که برایشان ترسیم شده است، حرکت می‌کنند.

در این میان، باورمندان سعی دارند حصارهای به دور عقاید خود بکشند و در همان محدوده، معنا و هدفی برای زندگی بیابند. آن‌ها به دلیل توهم حقیقت مطلق، گاه به ظلم و ستم علیه دیگران نیز تن می‌دهند، چرا که خود را بندگان مطیع آموزه‌های دینی می‌پندارند. مسخ‌شدگان در دین، اگر عملی را که در عرف اجتماعی ناپسند باشد اما دین آن را مجاز بداند، انجام دهند، به هیچ منطقی جز باور خود توجه نخواهند کرد. حتی اگر با دلایل عقلی و تجربی با آنان سخن گفته شود، پذیرای هیچ استدلالی نخواهند بود، چرا که در چارچوب ذهنی خود محصور مانده‌اند و توانایی اندیشیدن فراتر از آن را از دست داده‌اند.

برخی از پیروان باورهای دینی، صرفاً به دلیل پذیرش عمومی جامعه، دین خود را برتر می‌دانند. اگر از آنها پرسید که چرا به این باور رسیده‌اند، ممکن است پاسخ دهند: «چون اکثر مردم این اعتقاد را دارند، پس حتماً درست است.» چنین منطقی نشان‌دهنده‌ی پیروی کورکورانه است.

واعظان شیعه نیز در تبلیغات خود، اسلام را کامل‌ترین دین معرفی می‌کنند و در ادامه ادعا دارند که تنها شیعیان علی شایسته‌ی بهشت‌اند. اما باید پرسید که آیا واقعاً اسلام در زمان پیامبر، قانونی جامع و همیشگی برای بشریت داشت؟ در واقع، رهبران اولیه‌ی این دین، بیش از هر چیز در پی قدرت و گسترش قلمرو خود بودند. هرگاه لازم می‌دیدند، برای ایجاد انگیزه در پیروان، مطلبی را به‌عنوان وحی الهی مطرح می‌کردند و آن را «آیه» و «سوره» می‌نامیدند. نه خبری از فلسفه بود و نه قوانینی مدنی برای همه‌ی دوران‌ها.

جالب آنکه در روزگار کنونی، برخی از مفسران مذهبی اذعان دارند که محمد هیچ‌گاه مستقیماً با خدا در ارتباط نبوده، بلکه آموزه‌هایش را در خواب و رویا دریافت می‌کرده است. حال تصور کنید در این زمانه، کسی به مردمانی حمله کند، اموالشان را غارت نماید، زنان و دخترانشان را به اسارت بگیرد و سپس ادعا کند که در خواب دیده است که خدا او را به این کار فرمان داده! آیا چنین ادعایی پذیرفتنی خواهد بود؟

این موضوعاتی که بعدها به اسلام افزوده شد و چهره‌ای تازه به آن بخشید، بیشتر از طریق احادیث جعلی و با یاری فلسفه‌ای شکل گرفت که در سده‌های سوم و چهارم هجری توسط فارابی و در سده‌های چهارم و پنجم هجری با تأثیر ابن‌سینا و همچنین برخی از فیلسوفان غربی وارد این دین شد. هدف از این تغییرات آن بود که اسلام در برابر ادیان پیشین سخنی برای گفتن داشته باشد.

شیعیان باید در سخنان خود دقت کنند، زیرا ممکن است با گفته‌هایشان دشمنی بزرگی میان خود و دیگر مسلمانان ایجاد کنند. از میان حدود یک و نیم میلیارد مسلمان در جهان، کمتر از دو بیست میلیون نفر شیعه هستند. با این حساب، بر اساس باور شیعیان، بیش از یک میلیارد مسلمان در جهنم وعده داده‌شده در دین اسلام خواهند سوخت، زیرا به باور شیعه، تنها پیروان علی در مسیر حق هستند.

این در حالی است که دیگر مسلمانان، شیعیان را «رافضی» می‌نامند، به این معنا که آنان از دین طرد شده‌اند. حقیقت این است که بسیاری از باورمندان شیعه نیز در اعتقادات خود دچار نوعی جمود فکری شده‌اند.

کسانی که در دین غرق شده‌اند، به گونه‌ای در تفکراتی که از کودکی به آنان القا شده فرو رفته‌اند که نه تنها عقاید خود را برتر از هر اندیشه‌ای می‌پندارند، بلکه برای حفظ این باورها از هر وسیله‌ای، چه درست و چه نادرست، بهره می‌برند. برای آنان، دین و اعتقاد مهم‌تر از انسانیت است، به حدی که اگر لازم باشد، همه انسان‌های روی زمین برای بقای دینشان از میان بروند، آن را بی‌اشکال می‌دانند! اما در عین حال، به پیروان خود توصیه می‌کنند که دین باید حفظ شود. حال آنکه اگر هیچ انسانی باقی نماند، این دین در کجا قرار است ماندگار بماند؟

بسیاری از دینداران، هنگام برخورد با دیگران، اگر عقیده‌ای مخالف داشته باشند، دچار نوعی حس برتری می‌شوند و به فرد مقابل با دیده تحقیر می‌نگرند. این برخوردهای متعصبانه، در طول تاریخ، بارها به اختلافات و درگیری‌های شدید منجر شده است.

در بسیاری از موارد، انسانیت را در برابر باورهای خود کم‌ارزش شمرده‌ایم و از این کار احساس افتخار نیز کرده‌ایم. برخی از افراد آن‌چنان در ایدئولوژی دینی خود غرق شده‌اند که حاضرند به خاطر آن دست به کشتار بزنند یا حتی جان خود را فدا کنند. عملیات‌های انتحاری که در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد، نمونه‌ای آشکار از این وضعیت است. شگفت‌آور است که چگونه باورهای القایی می‌توانند تا این حد بر جسم و روان یک انسان تأثیر بگذارند که او را به چنین اقدامات هولناکی وادارند.

در دنیایی که خود پر از مشکلات است، برخی افراد نه تنها زندگی را برای خود سخت‌تر کرده‌اند، بلکه دیگران را نیز به رنج کشیده‌اند.

تصور کنید گروهی از افراد با عقاید گوناگون را در مکانی گرد هم آورده‌ایم و از آنان خواسته‌ایم که برای مدتی نامحدود در کنار یکدیگر زندگی کنند، به گونه‌ای که نیازهای هر کس به‌طور برابر در نظر گرفته شود. در چنین شرایطی، دینداران، که خود را باورمند به خدا می‌دانند، در آغاز کار، کسانی را که به خدا اعتقاد ندارند، کافر و نجس می‌شمارند و از هم‌نشینی با آنان پرهیز می‌کنند.

معمولاً سه پیرو ادیان ابراهیمی (اسلام، مسیحیت و یهودیت) ابتدا با یکدیگر متحد می‌شوند تا در برابر بی‌خدایان موضعی داشته باشند. این احساس برتری جویی دینی، نخستین جرقه ناسازگاری را می‌زند و سرانجام به درگیری می‌انجامد. چه‌بسا آنان برای حذف بی‌خدایان نقشه بکشند و سپس با افتخار اعلام کنند که فردی «کافر» را از میان برداشته‌اند. پس از آن، میان خود بر سر تقسیم اموال او اختلاف پیدا می‌کنند و این درگیری به نزاع‌های تازه‌ای می‌انجامد. در نهایت، بازماندگان علیه

یکدیگر توطئه می کنند و این چرخه خشونت ادامه می یابد. این نمونه نشان می دهد که چگونه باورهای دینی، هنگامی که برتر از انسانیت پنداشته شوند، می توانند جامعه را دچار فروپاشی کنند.

اگر از آنان پرسید که چرا یکدیگر را نابود کرده اند، پاسخ خواهند داد: «ما فرمان خدا و پیامبر را اجرا کردیم و کافران را کشتیم!»

بسیاری از افراد، بی آنکه به واقعیت زندگی و انسان‌های پیرامون خود توجه کنند، در توهمات ذهنی خود فرو رفته اند. اگر ما به روابط انسانی بیش از اعتقادات مذهبی بها دهیم، بی شک می توانیم دنیای بهتری برای خود و اطرافیانمان بسازیم.

درحالی که برخی تمام عمر خود را صرف اندیشه‌هایی درباره خدا و جهان پس از مرگ می کنند، حقیقت این است که هیچ اطمینان قطعی درباره این مفاهیم وجود ندارد. اما آنچه قطعی است، وجود انسان‌های واقعی پیرامون ماست، و مهرورزی و همدلی با آنان، به مراتب شیرین تر و ارزشمندتر از هر وعده‌ای درباره جهان دیگر است. مردم جهان بیش از هر چیز به این حقیقت نیاز دارند تا بتوانند عدالت اجتماعی را در جوامع خود برقرار کنند.

اگر به وضعیت کنونی جهان بنگریم، به روشنی می بینیم که بسیاری از انسان‌ها، فرمان زندگی خود را به دین سپرده اند و همین امر سبب شده که نتوانند خود را از زنجیرهای فکری رها سازند.

بسیاری از کسانی که به باورهای خود شک می کنند، جرئت کنار گذاشتن آن را ندارند؛ چرا که وعده زندگی جاوید پس از مرگ، آنان را در تردید نگاه داشته است. آنان در انتظار دیدگاهی تازه اند که جایگزین باورهای پیشین شود و همچنان امیدی برای زندگی پس از مرگ در خود داشته باشد.

این مجهول بزرگ درباره مرگ و داستان‌های کودکانه‌ای که ادیان درباره آن ساخته اند، بالای جان بشر شده است. بسیاری از افراد، تنها به این دلیل که «نکنند این باورها درست باشد»، حاضرند آزادی و عدالت را قربانی کنند و به زندگی برده وار تن دهند.

ادیان به گونه‌ای به مردم القا شده اند که گویی خود ما آگاهانه به آن‌ها اجازه تسلط بر زندگی مان را داده ایم. واعظان دینی که سود خود را در این سلطه جویی می بینند، بی درنگ وارد ذهن و روان افراد می شوند و درون آنان را دچار جنگی درونی می کنند. آنان که هدفی جز سودجویی ندارند، انسان‌ها

را به سوی مطلوب خویش می کشانند، و در نهایت، این واعظان هستند که پیروز میدان و مسلط بر ذهن و روان آدمی می شوند.

## دین و حاکمیت

در جوامعی که دین‌باوران حاکمیت را در دست دارند یا مشروعیت خود را از دین و رهبران مذهبی می‌گیرند، اغلب محدودیت‌هایی بر آزادی‌های فردی و اجتماعی تحمیل می‌شود. این محدودیت‌ها، که ریشه در باورهای دینی دارند، سبب سرکوب عدالت اجتماعی و تحدید آزادی‌های انسانی می‌شوند.

حکومت‌های دینی، که دین را اساس قدرت خود قرار داده‌اند، در مواجهه با مشکلات اجتماعی و نارضایتی‌ها، به جای حل مسائل، به نام دین و خدا، در برابر خواسته‌های مردم ایستادگی می‌کنند. آنان در چارچوب قوانین دینی، برای خاموش کردن مخالفان، از هر ابزاری **including** - خشونت و سرکوب - بهره می‌گیرند.

از آنجا که قوانین دینی ثابت و غیرقابل تغییر معرفی می‌شوند، نمی‌توان آن‌ها را با شرایط متغیر تاریخ و نیازهای جوامع انسانی تطبیق داد. اجرای بی‌چون‌وچرای این قوانین در طول زمان، به جای پیشرفت، موجب رکود و واپس‌گرایی شده و آزادی را از مردمان آن جوامع سلب کرده است. در چنین شرایطی، کسانی که برای آزادی مبارزه می‌کنند، به‌خوبی آگاهند که این مسیر هزینه دارد و حتی ممکن است جان خود را برای ارزشمندترین حق انسانی—یعنی آزادی—فدا کنند.

در حکومت‌های دینی، رهبران که خود را مجریان احکام الهی می‌دانند، برای حفظ قدرت خویش، حاضرند دست به هر جنایتی بزنند. آیا آزادی‌خواهی و انسانیت چنان در تضاد با دین است که آزادی‌طلبان باید جان خود را در این راه از دست بدهند؟ مگر نه این که شیعیان همواره این جمله را از امام سوم خود نقل می‌کنند که «اگر دین ندارید، دست کم آزاده باشید»؟ پس چگونه است که حاکمان دینی، به جای نشان دادن چهره‌ای انسانی از دین، با ایجاد رعب و وحشت و سرکوب مردم، به حفظ قدرت خود می‌اندیشند؟

چرا مدعیان ایمان، در تبلیغات خود از آزادی و صلح سخن می‌گویند، اما در عمل به آزادی انسان باور ندارند؟ دین، از پیروان خود بندگی مطلق و اجرای بی‌چون‌وچرای احکامش را طلب می‌کند و پرسشگری را بر نمی‌تابد. چرا باید نماز را به زبانی بیگانه خواند؟ چرا در احکام دینی، زنان از حقوقی

برابر با مردان برخوردار نیستند؟ چرا بهشت وعده داده شده‌ی اسلام، جایی برای زنان ندارد؟ این‌ها تنها بخشی از پرسش‌هایی است که دین، آن‌ها را خط قرمز خود می‌داند.

در تاریخ اسلام، مجازات اندیشیدن و پرسیدن، مرگ بوده است. عبدالله بن ابی سرح، نویسنده‌ی قرآن، به دلیل طرح پرسش‌هایی از پیامبر، محکوم به مرگ شد. اسما بنت مروان، شاعر منتقد، به همین جرم کشته شد. کعب بن اشرف، تنها به دلیل زیر سؤال بردن اعمال پیامبر، جان خود را از دست داد. این افراد نه در جنگ با مسلمانان بودند و نه دست به سلاح برده بودند؛ جرمشان تنها اندیشیدن و پرسیدن بود.

ادیان از پیروان خود می‌خواهند که انسانیت را در بندگی خدا و پیامبرش جست‌وجو کنند. در دوران پیامبران، «خوب» کسی بود که بی‌چون‌وچرا دستورات پیامبر را اجرا می‌کرد و «بد» کسی بود که فکر می‌کرد و می‌پرسید. حتی دشمنانی که در جنگ‌های صدر اسلام علیه مسلمانان می‌جنگیدند، چندان محکوم نبودند، زیرا شکست آن‌ها برای مسلمانان غنایم و بردگان بیشتری به ارمغان می‌آورد و در نهایت، گسترش اسلام را ممکن می‌ساخت. اما کسانی که تنها به اندیشه و پرسشگری روی می‌آوردند، مستوجب مرگ شمرده می‌شدند.

نمونه‌ی بارز دیگر، رفتار مسلمانان با افرادی چون ابوسفیان، رهبر قریش، و خالد بن ولید، فرمانده‌ی نظامی مشهور، است. این افراد در ابتدا دشمنان سرسخت پیامبر بودند و جنگ‌های متعددی علیه مسلمانان به راه انداختند. اما پس از شکست و تسلیم، به اسلام گرویدند و از همان زمان، به مهره‌های کلیدی قدرت اسلامی بدل شدند.

در نهایت، باید پرسید: آنان که شب‌ها به نماز و نیایش مشغول‌اند، چه مشکلی از جامعه بشری حل کرده‌اند؟ آیا این عبادات، گرهی از کار انسان‌های دردمند گشوده است، یا تنها راهی برای نشان دادن سرسپردگی بیشتر به احکام دینی و توجیه سرکوب آزادی‌هاست؟ پیروان ادیان، نماز و عبادات را معامله‌ای با خدا برای دست‌یافتن به بهشت می‌دانند، اما اگر قرار باشد این اعمال در نهان انجام شود و هیچ‌کس از آن‌ها باخبر نشود، آیا باز هم انگیزه‌ای برای انجامشان باقی می‌ماند؟

همان کسانی که به خدا و دین ایمان دارند و نماز می‌گزارند، به‌سادگی فرمان کشتن می‌دهند و برای سرکوب آزادی‌خواهی و حق‌طلبی مردم، از ارتکاب هر جنایتی ابایی ندارند. این در حالی است که باور آن‌ها بر پایه‌ی پنداری غیرقابل اثبات بنا شده است؛ پنداری که هیچ‌کس تاکنون نتوانسته آن را ثابت کند و در آینده نیز چنین نخواهد شد. با تکیه بر این توهم، به نام خدا، در برابر هر چیزی که به

سود آزادی و عدالت اجتماعی انسان باشد، سد می‌نهند و از مردم می‌خواهند که در برابر این پندار سر تعظیم فرود آورند و از چارچوب تعیین‌شده‌ی آن، به‌ویژه در موضوع آزادی انسان، پا فراتر نگذارند. آنان می‌گویند که انسان باید همواره بنده‌ی خدا و پیامبر باشد و آزادی انسان، فارغ از خدا و پیامبر، مفهومی جز بی‌اخلاقی ندارد.

اما چه بهره‌ای می‌توان از باور به این پندار برد؟ پیامبری که در زمانی خاص، بر پایه‌ی خواست و نیاز جامعه‌ی دوران خود، قوانینی وضع کرده و آن‌ها را به خدا نسبت داده است، چرا باید تا ابد مقدس شمرده شود؟ آیا انسان‌ها ناگزیرند در هر شرایطی همان قوانین را اجرا کنند؟ آیا مردمان جوامع دینی نباید هیچ‌گاه خواستار آزادی باشند، زیرا این خواسته با دین سازگار نیست؟ آیا نباید در پی عدالت اجتماعی باشند، چون دین و خدای آن، چنین چیزی را نمی‌پسندند؟ اگر چنین است، پس نقش انسان در این جهان چیست؟ آیا تنها باید زندگی را بر اساس قوانین پیش‌تر نوشته‌شده‌ی دین سپری کند و سپس بمیرد؟

چرا باید شب و روز در برابر این پندار، بندگی کرد؟ جز این است که انسان را وادار می‌کند تا خود را هر چه بیشتر در چارچوب آموزه‌های دینی محبوس کند؟ تکرار این اعمال، وابستگی ذهنی فرد را بیشتر می‌کند و مجالی برای اندیشیدن به واقعیت‌های پیرامون خود نمی‌یابد. پیامبر خواهان انسان‌هایی بود که بی‌چون‌وچرا در خدمت او باشند، بی‌آنکه چون‌وچرا کنند، جان خود را فدا کنند یا مرتکب جنایت شوند. حاکمان دینی نیز، همانند پیامبرشان، به پیروان خود آموزش می‌دهند که برای حفظ دین، در حق مردم هر کاری که لازم است انجام دهند، زیرا پاداششان را در آن دنیا خواهند گرفت. اما آیا این پندار، ارزش گرفتن جان کسی یا فدا کردن زندگی خود را دارد؟

این توهم که با نام خدا، قرن‌ها بر ذهن بشر سایه افکنده، به‌مرور شکلی از یک موجودیت بی‌پایه اما پرنفوذ به خود گرفته است. در طول تاریخ، این پندار نه‌تنها باعث ریخته شدن خون‌های بسیار شده، بلکه سرکوب‌گر بزرگ خواسته‌های انسانی بوده است. چه‌بسا اگر انسان در آغاز، این توهم را که خود آفریده بود، کنار می‌نهاد و اجازه نمی‌داد که در زندگی روزمره‌اش مداخله کند، درهای تازه‌ای به روی آزادی و روابط اجتماعی گشوده می‌شد.

انسان، با پروردن این توهم و بنا نهادن مسیر زندگی خود بر آن، خود را در جایگاهی فرودست قرار داد و سرنوشتش را به مشیت الهی - آن‌گونه که کاهنان دین می‌گفتند - سپرد. به‌جای آنکه با اندیشه‌ی خویش راهی برای حل دشواری‌های زندگی بیابد، همه‌چیز را به اراده‌ی آن پندار

وا گذاشت. پیامبران نیز از انسان‌هایی که توانایی تفکر و تکامل داشتند، بندگانی ساختند که هر ناشناخته‌ای را به خدا نسبت دهند و با خود بگویند: «اگر من نمی‌توانم درک کنم، حتماً خدا می‌داند.» و بدین گونه، در قرن‌های پیشین، با سخنان پیامبران، خود را قانع می‌کردند.

این ناآگاهی، انسان را از جست‌وجوی پاسخ‌باز می‌داشت و موجب می‌شد که در همان سطح از شناخت باقی بماند. همین رویکرد، زمینه‌ی سوءاستفاده‌ی برخی را که خود را پیامبر می‌نامیدند، فراهم ساخت. آنان از این کشف انسانی بهره بردند و با ترساندن مردم از ناشناخته‌ها، خود را واسطه‌ی ارتباط با آن پندار جا زدند و مدعی شدند که تنها راه رهایی، پناه بردن به خدا از طریق آنان است. در هر دوره، پیامبری در گوشه‌ای از جهان، خود را فرستاده‌ی خدا معرفی کرد و با ترفندهای گوناگون، محدودیت‌های بیشتری بر جامعه تحمیل نمود. از همین رو، آرزوهای انسانی همواره زیر سایه‌ی این تفکر قرار گرفت و همواره تلاش‌هایی که برای دستیابی به آزادی و عدالت انجام شده، با سد دین روبه‌رو شده است، زیرا چنین خواسته‌هایی با منافع دین‌سالاران در تضاد بوده و هست.

پیامبران، مردم را وادار کردند که آن‌ها را تنها راهبر و پیام‌آور خدا بدانند و در برابرشان سر تسلیم فرود آورند. آن‌ها قدرت را نه بر جسم، بلکه بر اندیشه‌ی مردم می‌خواستند و در برابر این تسلیم فکری، وعده‌هایی دادند که هیچ‌گاه اثبات نشدند. بهشت و دوزخی که ترسیم کردند، ابزاری شد برای فرمانروایی بر اندیشه‌های انسان‌ها، و این گونه، بر ذهن و زندگی مردمان چیره شدند.

متن شما حاوی ایده‌ها و دیدگاه‌های خاصی است که می‌خواهید با زبان روان‌تر، جمله‌بندی درست‌تر و واژگان مناسب‌تر بیان شود. در این بازنویسی، ضمن رعایت امانت در مفهوم، از اصطلاحات مناسب‌تر و جمله‌بندی منسجم‌تر استفاده شده است:

گروهی از افراد که در ابتدا گرفتار توهم و باورهای نادرست بودند، توانستند با ایجاد ترس و وحشت و اعمال خشونت، دیگران را به پیروی از خود وادار کنند. این باورهای اولیه، که ریشه در توهم داشتند، در گذر زمان به خطوط قرمزی برای جوامع تبدیل شدند. پیروان پیامبران و خدایانشان توانستند با تسلط بر اقتصاد و ذهن مردم، نفوذ و قدرت خود را گسترش دهند.

به‌مرور، برای تثبیت این نفوذ، اندیشه‌های اولیه را با استفاده از فلسفه روز و تدوین متون ساختگی تحکیم کردند. در اسلام شیعی، کتابی همچون نهج‌البلاغه یا مجموعه‌ای از احادیث منتسب به پیامبر گردآوری شد تا مشروعیت این باورها را تقویت کنند. هدف از این کار، جلوگیری از فراموشی آن ایده‌ی قدرت‌طلبانه و حفظ منافع اقتصادی وابستگان به آن بود.

این افراد با نسبت دادن مفاهیمی غیرقابل باور به دین و رهبران مذهبی، تلاش کردند چهره‌ای مقدس برای آنان بسازند. در سه دین یهودیت، مسیحیت و اسلام، برای مقابله با پیشرفت علم و فلسفه، همواره تلاش شده است تا از دل متون دینی، مطالبی استخراج و به دانش روز مرتبط کنند. این روش همچنان ادامه دارد، زیرا دین به عنوان یک نظام ثابت، نمی‌تواند قوانین خود را تغییر دهد. با این حال، هرگاه دین‌داران خود را در تنگنا دیده‌اند، احادیثی جعل کرده‌اند تا جایگاه خود را حفظ کنند. این گونه، مذهب همواره با فریب و نیرنگ به حیات خود ادامه داده است.

برای نمونه، در میان حدیث‌سازان شیعه، می‌توان به علامه مجلسی و شیخ کلینی اشاره کرد. این دو، بدون آن‌که در زمان پیامبر زیسته باشند، هزاران حدیث را به او و امامان نسبت داده‌اند.

امروز نیز رهبران دینی نمی‌توانند تمامی دستاوردهای علمی و فلسفی را بپذیرند، چراکه این دانش‌ها در تضاد با بنیان‌های اولیه‌ی باورهایشان قرار دارند. هرچند در برخی موارد ناگزیر از پذیرش نظریات علمی شده‌اند، اما این پذیرش با تأخیری بسیار نسبت به جامعه رخ داده است. دلیل این امر روشن است: اگر دین خود را با دانش روز هماهنگ نکند، پایگاه اقتصادی‌اش به خطر می‌افتد. در واقع، هدف اصلی دین نه هدایت انسان‌ها، بلکه حفظ منافع اقتصادی و جایگاه اجتماعی خود است.

بسیاری از خرافه‌پرستان نیز از این وضعیت بهره برده‌اند. بی‌آن‌که کار و تلاش طاقت‌فرسای انجام دهند، از طریق همین باورهای مذهبی به ثروت و نفوذی چشمگیر دست یافته‌اند. برای رهبران مذهبی، این ساختار به چاهی از ثروت تبدیل شده که تمامی درآمد آن بر دوش مردم است. کار این واعظان چیزی جز ساختن دروغ‌های بزرگ و فریب مردمان نیازمند نیست، تا از جیب همین افراد، زندگی شاهانه‌ای برای خود رقم بزنند و جایگاه خود را نسل به نسل حفظ کنند.

یکی از مسائل بنیادینی که در تاریخ بشر، به‌ویژه پس از شکل‌گیری کشاورزی، پدید آمد، میل برخی افراد به بهره‌کشی از دیگران بود. این تفکر منجر به نابرابری و استثمار شد. پیامبران نیز از این ویژگی انسانی بهره بردند و با وعده‌ی سهمی از قدرت و ثروت، دیگران را به پیروی از خود واداشتند.

اگر تاریخ را بدون تعصب، بدون ترس از درستی یا نادرستی گفته‌های پیامبران، و بدون تقدس‌بخشی به دین بررسی کنیم، خواهیم دید که پیدایش ادیان روندی بسیار ساده داشته است. ادیان از ابتدا تا به امروز، جز برای تأمین منافع گروهی خاص، هدفی نداشته‌اند. با گذر زمان، پیروان و مبلغان دینی، برای پیچیده‌تر جلوه دادن این باورها، مفاهیمی را به آن افزودند که حتی در ذهن بنیان‌گذارانشان نیز نمی‌گنجید.

انسان همواره در شک و تردید زندگی کرده و این ویژگی، ابزاری در دست واعظان دینی شده است. آن‌ها از این شک استفاده می‌کنند تا افراد را به سمت خود جذب کنند و خود را مرجع رفع تردیدها معرفی کنند. در نهایت، این فرایند به تسلیم کامل افراد در برابر دین می‌انجامد، تا جایی که برخی حاضر می‌شوند جان خود را در راه مقاصد مذهبی فدا کنند. این وابستگی ذهنی و فکری، انسان را از اندیشه‌ی آزاد دور کرده و او را به ابزاری در دست رهبران دینی تبدیل می‌کند.

برای درک بهتر این مسئله، می‌توان به جامعه‌ی عربستان پیش از اسلام نگاهی انداخت. بر اساس منابع تاریخی مانند تاریخ طبری، وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم آن سرزمین پیش از ظهور اسلام دشوار بود. بسیاری برای زنده ماندن ناچار به دزدی می‌شدند، در حالی که گروهی اندک با تجارت بین شام و فلسطین، ثروت اندوخته بودند. شرایط اقلیمی عربستان نیز برای کشاورزی مناسب نبود و همین امر، فقر گسترده‌ای را در جامعه رقم زده بود. در چنین بستری، دین به‌عنوان ابزاری برای سازمان‌دهی اجتماعی و تأمین منافع گروهی خاص پدید آمد و گسترش یافت.

مردم آن دیار برای در امان ماندن از تهاجم دزدان، به‌صورت پراکنده و با فاصله از یکدیگر زندگی می‌کردند. در آن منطقه، زندگی اجتماعی هنوز به حدی نرسیده بود که شهری شکل بگیرد، اما در برخی نواحی، گروه‌هایی در کنار هم سکونت داشتند که به‌صورت روستا یا قریه بودند؛ مانند یثرب یا خود مکه که به دلیل قرار گرفتن در مسیر کاروان‌های تجاری، شرایط بهتری نسبت به سایر مناطق داشت. معمولاً خانواده‌های سرشناس عرب نیز در این شهرها زندگی می‌کردند و اداره‌ی مکه را به‌صورت دوره‌ای میان خود تقسیم کرده بودند، مانند قبیله‌ی بنی‌هاشم یا خاندان ابوسفیان که رهبری قبیله‌ی قریش را بر عهده داشتند. احتمالاً این نام‌ها را زیاد شنیده‌اید.

در آن دوران، فقر و بی‌سوادی به‌شدت رایج بود و دانش، کم‌تر میان مردم رواج داشت. آنچه در میان جامعه رواج داشت، بیشتر افسانه‌ها و خرافات بود. به دلیل موقعیت جغرافیایی مکه و عبور کاروان‌ها از آن، اخبار و داستان‌های مختلف در آنجا بیشتر شنیده می‌شد.

این، توصیفی کوتاه از وضعیت عربستان آن زمان است. حال تصور کنید فردی در چنین شرایطی ظاهر می‌شود و خود را پیامبر خدا معرفی می‌کند، اما برای اثبات وجود خدا تلاشی نمی‌کند؛ چرا که مردم از پیش، در داستان‌ها شنیده بودند که خدایی در آسمان‌ها وجود دارد. بنابراین، کافی بود باور کنند که سخنان محمد از سوی همان خداست. هنگامی که این ادعا را پذیرفتند، چنین پنداشتند که خدای آسمان‌ها، او را برای هدایت آن‌ها برگزیده است.

برای آنکه سخنانش در میان مردم پذیرفته شود، پیامبر می‌بایست از نظر مالی جایگاه مناسبی می‌یافت تا افراد بیشتری به سوی او گرایش پیدا کنند، و این مشکل نیز با تدبیر محمد به نحوی حل شد. در دعوت او، مردم فقیر و تنگدست، نه با مسائل فلسفی یا علمی درگیر می‌شدند، نه دغدغهی چنین مباحثی را داشتند؛ بلکه تنها چیزی که در ذهنشان رسوخ می‌کرد، این بود که چه چیزی نصیبشان می‌شود.

در دوازده سال نخست، پیامبری محمد چندان مورد استقبال قرار نگرفت و تنها شمار اندکی از دوستان و خویشاوندانش به او پیوستند. اما هنگامی که به مدینه (یثرب) روی آورد، در مدتی کوتاه، با به دست آوردن منابع مالی از طریق غارت کاروان‌ها، شرایط تغییر کرد. این اقدامات به راحتی با عنوان «حکم خدا» توجیه می‌شد و کسی جرأت نداشت پرسد که چرا باید برای حل مشکلات مالی، به کاروان‌ها حمله کرد. به تدریج، این یورش‌ها برای غارت اموال و به دست آوردن کنیزان افزایش یافت و منابع مالی پیامبر نیز بیشتر شد.

برای جذب مردم، او قاعده‌ای را بنیان گذاشت: اگر مرا به عنوان فرستاده‌ی خدا بپذیرید، در هر حمله، سهمی هم نصیب شما خواهد شد. این وعده باعث شد بسیاری از گرسنگان، برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌شان، شرایط او را بپذیرند و باور کنند که فرامینش از سوی خدا آمده است. در وعده‌های بعدی، او بهشت و جهنمی را توصیف کرد که مطابق با خواسته‌های مردان عرب بود، به گونه‌ای که آنان بدون ترس از مرگ، به جنایت‌ورزی ادامه می‌دادند.

با گذشت زمان، محمد تسلط کاملی بر توده‌های فقیر و نیازمند پیدا کرد، به گونه‌ای که آن‌ها هر سخنش را حقیقت مطلق می‌پنداشتند. شاید جالب باشد که پس از مرگ او، بسیاری از افرادی که به دلیل فقر و نیازمندی به اسلام گرویده بودند، برای تأمین معاش خود و خانواده، راه و رسم او را رها کردند و به زندگی پیشین خود بازگشتند. این افراد، دیگر میلی به جنگ و غارت نداشتند و به دنبال زندگی آرام و بی‌دغدغه بودند. برای آن‌ها، دین در اولویت نبود؛ بلکه معیشت، هدف اصلی‌شان بود.

به قول ما ایرانیان، «بی‌مایه، فطیر است.» اگر اسلام در دوران مدینه برای مردم آن زمان، نانی نداشت، بی‌شک جز عده‌ای اندک، کسی با محمد همراه نمی‌شد. این مسئله در دوازده سال نخست در مکه ثابت شده بود. در آن دوران، محمد سخنانش را با لحنی ملتمسانه مطرح می‌کرد، اما کسی به دعوت او روی خوش نشان نمی‌داد. اما در مدینه، با داشتن نیروی نظامی، دیگر نیازی به خواهش و تمنا نبود؛ بلکه با فرمان و تهدید، سخنانش را به عنوان حکم خدا مطرح می‌کرد.

در آغاز، محمد در پی نگارش قرآن بود، اما فردی که مأمور این کار شده بود، از پذیرش سخنان او به عنوان کلام خدا سرباز زد. باین حال، یاران نزدیک محمد که دریافته بودند از طریق او می‌توان به قدرت و ثروت رسید، مسیر جنگ و فتوحات را ادامه دادند. آن‌ها راهی را که محمد آغاز کرده بود، رها نکردند و به دنبال تصرف سرزمین‌های دیگر رفتند. در دوران خلفای راشدین، این سیاست گسترش یافت و اعراب، با روحیه‌ی جنگجویی خود، مناطق مختلف را یکی پس از دیگری تسخیر کردند.

با تسلط بر هر سرزمین، مردم آن دیار را به فلاکت کشاندند و خود جایگزین آنان شدند. نمونه‌های بسیاری از این روند در تاریخ وجود دارد؛ در عراق، عرب‌ها فرهنگ و زبان خود را جایگزین کردند. در مصر و شام نیز همین روند ادامه یافت. در ایران، تلاش کردند همان روش را به کار بگیرند، اما ایرانیان، تعبیر متفاوتی از این دین ارائه دادند و در تمامی موارد، اعراب موفق به تحمیل کامل باورهایشان نشدند.

در دوران خلافت عثمان، او تحت تأثیر سرزمین‌هایی که به تصرف مسلمانان درآمده بود، به این فکر افتاد که گفته‌های پیامبر اسلام را در قالب کتابی برای آیندگان ثبت کند. این اقدام، حدود نوزده سال پس از درگذشت پیامبر صورت گرفت. هرچند پیروان علی (علیه‌السلام) با این موضوع مخالف بودند، اما در تاریخ اسلام، روایت جمع‌آوری و تنظیم قرآن به دست عثمان اعتبار بیشتری دارد. ظاهراً تا آن زمان، قرآن به صورت کتابی بدون در دسترس نبوده و بخش‌های مختلف آن بیشتر به صورت شفاهی در حافظه افراد جای داشت.

برخی از شیعیان معتقدند که علی (ع) تمامی آیات قرآن را حفظ کرده بود، و برخی دیگر بر این باورند که قرآن در زمان پیامبر به نگارش درآمده است. اما به نظر می‌رسد که تنها بخش‌هایی از آن نوشته شده بود. پس از ماجرای عبدالله بن ابی سرح، دیگر کسی جرئت نمی‌کرد سخنان پیامبر را بنویسد، به ویژه آنکه در آن دوران، شمار افرادی که توانایی خواندن و نوشتن داشتند، بسیار اندک بود. گفته شده است که پیامبر نخستین کاتب وحی، یعنی عبدالله بن ابی سرح را به مرگ محکوم کرد.

پس از این رخداد، قرآن عمدتاً به صورت شفاهی و از طریق نقل سینه‌به‌سینه در میان پیروان پیامبر منتقل می‌شد. این روند ادامه داشت تا اینکه عثمان، سومین خلیفه پس از پیامبر، دستور به تدوین و کتابت آن داد. قرآن در پنج نسخه نوشته شد که یک نسخه نزد عثمان باقی ماند و چهار نسخه دیگر

به مراکز مهم اسلامی در دیگر شهرها ارسال شد. او تأکید کرد که این نسخه‌ها باید به‌عنوان راهنمای اصلی مسلمانان مورد استفاده قرار گیرند و دیگر نوشته‌های پیشین کنار گذاشته شوند. از آن پس، این کتاب به‌عنوان متن مقدس مسلمانان و منبع اصلی تعالیم دینی آنان شناخته شد.

برای آنکه مردم را متقاعد کنند که دین اسلام دینی الهی است، نسخه‌های بی‌شماری از این کتاب در مناطقی که اسلام از طریق جنگ و فتح گسترش یافته بود، منتشر شد. در این میان، هزاران حدیث و روایت نیز، که گفته می‌شد از پیامبر باقی مانده‌اند، توسط افراد مختلف، حتی قرن‌ها پس از وفات او نقل شدند.

با در نظر گرفتن دوره‌ی بیست و سه ساله‌ی پیامبری، به نظر می‌رسد که امکان ارائه‌ی این حجم گسترده از احادیث، اندرزها و راهنمایی‌ها از سوی پیامبر وجود نداشته است. با این حال، همچنان بسیاری از این سخنان پس از گذشت بیش از هزار و چهارصد سال، به‌عنوان مبنای فکری و عملی جوامع دینی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

از سوی دیگر، همواره مشاهده شده است که هرگاه دانش بشری به کشف جدیدی می‌رسد، پیروان دین در جست‌وجوی نشانه‌ای در کتاب مقدس خود برمی‌آیند. آنان، حتی در صورت یافتن اشاره‌ای مبهم، تفسیری مفصل از آن ارائه می‌دهند و ادعا می‌کنند که مقصود خداوند در آن زمان همین موضوع بوده است، هرچند که ارتباطی روشن میان آن دو وجود ندارد.

این در حالی است که آنان همواره می‌گویند خداوند، برای همه‌ی دوران‌ها سخن گفته است. اگر چنین است، چرا او در هر زمان، پیام خود را به‌صورت روشن و قابل‌فهم برای مردم همان عصر بیان نکرده است؟ مگر نه اینکه خدایی که ادیان توصیف می‌کنند، قادر مطلق است؟ اگر چنین قدرتی دارد، چرا اجازه داده است که اندیشه‌های بشری مانند علم و فلسفه، بیش از آموزه‌های الهی در میان مردم رواج یابد؟ آیا برای چنین خدایی دشوار بود که در هر زمان، حضور خود را اعلام کند و به‌وضوح با بندگانش سخن بگوید؟

نکته‌ی تأمل‌برانگیز این است که چگونه از یک کتاب، آن‌هم نه در زمان حیات پیامبر، بلکه سال‌ها پس از او، چنین حجم گسترده‌ای از کتاب‌ها، احادیث و روایت‌های مربوط به آداب و رفتار دینی پدید آمده است. این پرسش مطرح می‌شود که تا چه اندازه این نوشته‌ها واقعی هستند و بر چه اساسی صحت آن‌ها تأیید شده است؟

تاریخ نشان می‌دهد که در طول قرون متمادی، گروه‌هایی کوشیده‌اند تا دین را زنده و پررنگ نگه دارند. آنان با استفاده از ابزارهایی چون ریا، فریب و تبلیغات، دین را در میان مردم حفظ کرده‌اند، به گونه‌ای که همچنان بر وفق مراد و عواظ دینی پیش می‌رود. از همین راه، برخی توانسته‌اند به جایگاه‌های مهم و منافع مالی دست یابند. از این رو، در هر دوره، بر مبنای اصول اولیه‌ی ادیان ابراهیمی، تفاسیر و تبصره‌های تازه‌ای نوشته شد تا هم دین حفظ شود و هم منافع وابستگان آن از میان نرود.

شایان ذکر است که وضعیت دو دین دیگر ابراهیمی نیز چندان بهتر از اسلام نیست. برای نمونه، پس از حدود سه قرن، زمانی که مسیحیان توانستند بر اروپا تسلط یابند، آنان نیز تفاسیر گسترده‌ای از سخنان و رفتارهای عیسی ارائه کردند و داستان‌های مقدسی پدید آوردند. با استفاده از روش معمول ادیان ابراهیمی—یعنی ایجاد ترس و وحشت در میان مردم—این داستان‌ها را به خطوط قرمز تبدیل کردند، به گونه‌ای که اگر کسی جرئت ابراز تردید در آن‌ها می‌یافت، با مجازات‌هایی همچون زنده‌سوزی روبه‌رو می‌شد، تا جایی که دیگر کسی جرئت شک کردن به خود راه ندهد.

پایه‌ی اصلی ادیان ابراهیمی بر مفاهیمی استوار است که مسیحیت و اسلام با بهره‌گیری از قواعد و تاریخچه‌ی دین نخستین، یعنی یهودیت، برای خود مشروعیت یافتند. یهودیت نیز از این قاعده مستثنا نبوده و همچنان در متون کهن خود، از جمله پاپیروس‌های به‌جا مانده از دوران‌های گذشته، به داستان‌پردازی پرداخته و تفاسیر تازه‌ای در چارچوب باورهای خود ارائه می‌کند.

برای نمونه، از کتاب تورات، که در برخی منابع از آن با عنوان «اسفار پنج‌گانه» یاد می‌شود، تاکنون حدود پنجاه هزار جلد کتاب تفسیری نوشته شده است. در همین تورات آمده است که خدا به آدم و حوا هشدار داده بود که اگر از میوه‌ی درخت ممنوعه بخورند، خواهند مرد؛ اما آنان از آن میوه خوردند و نمردند. این تناقض، نشان‌دهنده‌ی آن است که خداوند سخنی گفته که حقیقت نداشته، حال آنکه در ادیان ابراهیمی، دروغ‌گویی گناه محسوب می‌شود. بنابراین، می‌توان چنین برداشت کرد که نخستین گناه را خود خدا مرتکب شده است.

در ادامه، چند نمونه از گفته‌های موسی درباره‌ی خدای این دین را مرور می‌کنیم:

- خداوند همانند یک جنگجوست؛ او با صلح و آرامش کاری ندارد، بلکه خدای جنگ است و همچون یک سرباز نیرومند می‌گردد.

- یهوه، خدای یهودیان، می‌گوید: «من یهوه، خدای همگان هستم و انتقام گناهان پدران را از فرزندانشان خواهم گرفت.»
- همچنین نقل شده که خدا به موسی گفته است: «آنانی که از تو پیروی نکنند، به مرگی سخت دچار خواهند شد.»
- موسی می‌گوید: «خدای ما از تمامی خدایان برتر است.»

در مورد هدایتگری خدا از طریق موسی، نقل شده که موسی از خدا می‌خواهد در مورد انتقام تأمل کند، زیرا ممکن است مردم نسبت به او ناامید شوند. حتی در برخی موارد، خداوند دشنام و نفرین نیز به کار برده است، زیرا یهودیان گاه از فرمان‌های او سرپیچی کرده‌اند.

در برخی روایت‌ها، ابراهیم به خداوند مسائل اخلاقی را گوشزد می‌کند. همچنین، در تورات آمده است که خدا خود به اشتباهاتش اعتراف کرده، از جمله در آفرینش آدم و نیز در پادشاهی بخشیدن به شائول—پادشاهی که ابتدا از سوی خدا برگزیده شد، اما بعدها به او کافر گشت و انکارش کرد.

تا پیش از دوران سلیمان نبی، مردم از روی ترس و وحشتی که در تعالیم دینی القا شده بود، به خدا ایمان داشتند. اما سلیمان، تفسیری همراه با مهر و مدارا از خدا ارائه داد.

با بررسی این موارد، می‌توان دریافت که خدای ادیان ابراهیمی، خدایی انسان‌گونه است؛ چرا که دو دین بعدی نیز در تعالیم خود از همین خدا سخن می‌گویند—خدایی که سخنان نادرست می‌گوید، نیاز به هدایت دارد، دچار اشتباه می‌شود و مهربان نیست، بلکه همچون یک جنگجو جان انسان‌ها را می‌گیرد. با این اوصاف، پیروان این ادیان موظف‌اند شبانه‌روز در برابر او سر تعظیم فرود آورند.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، ادیان ابراهیمی برای به دست آوردن تسلط بر مردم، از هر شیوه‌ای—including دروغ و نیرنگ—بهره گرفته‌اند. اما پس از کسب قدرت، نظرات و احکام خود را بر جامعه تحمیل کرده‌اند تا حکومتشان تداوم یابد. به همین دلیل، در سایه قدرت دین، بی‌عدالتی و نابرابری در جوامع رنگی تازه به خود گرفته و هرکس که در جایگاه رهبری دینی قرار گرفته، هرگونه رفتار ضدانسانی را مشروع دانسته است. از این‌رو، ادیان ابراهیمی با تدوین قوانینی، آزادی انسان‌ها را از میان برداشته و پیروان خود را به بردگانی بی‌اختیار بدل کرده‌اند. همچنین، با گسترش رعب و وحشت، نه تنها بر اندیشه و دارایی مردم مسلط شده‌اند، بلکه حتی جان انسان‌ها را نیز تحت اختیار خود درآورده‌اند.

در این مسیر، تفاوتی نمی‌کرد که قربانی چه کسی باشد—کودک، زن، مرد، جوان یا سالمند. هرگاه که حفظ منافع دینی اقتضا می‌کرد، هیچ‌کس از گزند تعصبات مذهبی در امان نبود. هدف اصلی این ادیان، تداوم ایده‌های مذهبی برای دستیابی به منافع اقتصادی بوده و هیچ چیز را برتر از این ندانسته‌اند.

در تمام ادیان، وعده‌ای مشترک وجود دارد مبنی بر اینکه روزی فردی با عنوان «نجات‌دهنده» خواهد آمد و عدالت، صلح و برابری را در جهان برقرار خواهد کرد—باوری که در میان پیروان بسیاری از ادیان ریشه دوانده است.

چرا باید هر فرد، تنها به دلیل تولد در یک منطقه خاص، به همان دینی که در آنجا رایج است ایمان بیاورد و زندگی را در انتظار برقراری عدالت سپری کند؟ اگر به ما فرصت داده شود که بیندیشیم، درمی‌یابیم که کتاب‌های آسمانی سرشار از نابرابری و بی‌عدالتی‌اند و ادیان، از همان آغاز، اصل برابری را نپذیرفته‌اند. در این میان، جایگاه زن همواره در حاشیه بوده و او را از بسیاری حقوق انسانی محروم کرده‌اند. در این زمینه، اسلام یکی از واپس‌گراترین ادیان به شمار می‌آید، و خود مسلمانان نیز به‌خوبی می‌دانند که چرا چنین سخنی مطرح شده است. اگر قوانین ادیان ابراهیمی را درباره انسان‌ها بررسی کنیم، به نظر می‌رسد که خدا، با وجود آنکه خود گفته زن و مرد را برای یکدیگر آفریده، اما در احکامش میان آنان تبعیض قائل شده و در مواردی حتی گویی با زن سر دشمنی داشته است؛ چراکه مرد را صاحب و سرپرست زن دانسته، در حالی که زن نقش اساسی در آفرینش و تداوم حیات دارد.

اگر هدف ادیان، برقراری صلح و عدالت بر زمین بوده، چرا در دوران پیامبران، که خود را مرتبط با خدا می‌دانستند، نه تنها این موضوع مورد تأکید قرار نگرفته، بلکه برعکس، جنگ، خونریزی، غارت، برتری مرد بر زن و برتری یک دین بر دیگر ادیان، مورد توصیه و تأکید قرار گرفته است؟ اگر قرار است ادیان، در آینده‌ای نامعلوم، صلح و برابری را برقرار سازند، چرا در هیچ‌یک از کتاب‌های آسمانی اشاره‌ای صریح به این موضوع نشده است؟ چرا پیامبران، که خود را فرستادگان خدا معرفی می‌کردند، هیچ‌گاه نگفتند که برای صلح و آزادی آمده‌اند؟

در قرآن، که کتاب آسمانی منطقه ماست، بسیاری از احکامی دیده می‌شود که تنها پیامبر اسلام مجوز آن را از جانب خدا دریافت می‌کرده است. از جمله، کسانی که از فرمان‌های خدا و پیامبران سر باز زنند، به عذابی سخت در آخرت تهدید شده‌اند. بسیاری از سخنان قرآن، ایجاد ترس و

وحشت در دل مردم را هدف قرار داده، اما درباره برابری انسان‌ها و لغو برده‌داری، سخنی روشنی از سوی پیامبر بیان نشده است. آیا خداوند فراموش کرده بود که درباره آزادی همه انسان‌ها و نفی برده‌داری فرمانی صادر کند؟ اگر چنین باشد، آیا باید فراموشکاری را هم به ویژگی‌های خداوند افزود؟

خداوند در کتاب‌های آسمانی خود بارها وعده شکنجه و مرگ برای کسانی داده که بندگی او را نپذیرند، اما در مقابل، برای کسانی که ایمان بیاورند و احکام او و پیامبرانش را بپذیرند، بخشش و مهربانی قائل شده است. این آموزه‌ها، تصویری از خدایی ارائه می‌دهند که گویا می‌گوید: "مرا بپذیر، سهم مرا پرداز، و سپس هر گناهی، از دروغ و دزدی گرفته تا ستم و جنایت، انجام بده؛ در نهایت، اگر از من طلب آموزش کنی، تو را خواهم بخشید".

باورمندان به ادیان ابراهیمی، در بسیاری از جوامع، همواره به دنبال کسب قدرت بوده‌اند و در این مسیر، همچون زالو، از امکانات مردمان بهره برده‌اند. امید آنکه روزی، بشریت از سلطه این قدرت رهایی یابد.

وقتی ادیان در منطقه‌ای به قدرت می‌رسند، مطابق احکام خود عمل می‌کنند و حتی گناهان پدران را بر فرزندان تحمیل می‌نمایند، آن هم نه به شیوه‌ای انسانی، بلکه با بهره‌گیری از سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین مجازات‌ها.

ممکن است این پرسش پیش آید که چرا در اینجا تنها به ادیان ابراهیمی اشاره شده و سخنی از سایر ادیان به میان نیامده است؟ دلیل این امر آن است که این سه دین، همواره نقش مهمی در سیاست جهانی داشته‌اند و بر زندگی مردم تأثیر عمیقی گذاشته‌اند. آنان، در برخورد با مخالفان خود، سختگیرانه‌ترین روش‌ها را به کار بسته‌اند تا نشان دهند که مجازات الهی، بی‌رحمانه و قطعی است. در طول تاریخ، ادیان ابراهیمی هرگز از اصول خود، که کسب قدرت و نفوذ بر جوامع انسانی بوده، دست برنداشته‌اند و با هر وسیله‌ای، از جمله جنگ، سرکوب و ترس، برتری خود را تثبیت کرده‌اند.

پیروان این ادیان، نه تنها علیه مخالفان خود، بلکه حتی علیه هم‌کیشانانشان نیز دست به جنایت زده‌اند. آنان جنگ‌های بزرگی به راه انداخته‌اند، از مردمان فقیر مالیات گرفته‌اند و با ایجاد وحشت، نفوذ خود را گسترش داده‌اند.

در مقابل، ادیان و باورهای فلسفی‌ای که در مناطقی مانند هند، چین و ژاپن شکل گرفته‌اند، به جای تحمیل یک عقیده خاص، راهکارهایی برای همزیستی مسالمت‌آمیز ارائه داده‌اند. در این فرهنگ‌ها، دغدغه اصلی مردم، معیشت و آرامش بوده، نه پیروی کورکورانه از یک دین. این ادیان، خدایی را به مردم تحمیل نکرده‌اند و پیروانشان نیازی به اثبات برتری خدای خود نسبت به دیگران نداشته‌اند.

یکی از کهن‌ترین ادیان جهان، هندوئیسم است که در آن، پیروان می‌توانند به یک خدا، چندین خدا یا حتی هیچ خدایی ایمان نداشته باشند، بی‌آنکه در جامعه دچار مشکل شوند. در این باور، افراد با یکدیگر در صلح زندگی می‌کنند و کسی نمی‌کوشد دین یا خدای خود را برتر از دیگران نشان دهد.

ادیانی مانند کنفوسیوس‌گرایی، شینتو، بودیسم، جینیسم و تائوئیسم، اگرچه در برخی نقاط جهان گسترش یافته‌اند، اما برخلاف ادیان ابراهیمی، هرگز برای گسترش خود، دست به جنگ، خشونت و اجبار نزده‌اند. این ادیان، انسان را به زیستی درست راهنمایی کرده‌اند، نه اینکه با ترس از شکنجه و وعده بهشت، او را به پیروی وادار کنند. در این باورها، ایمان امری کاملاً شخصی است و هیچ‌کس مجبور به پذیرش آن نیست.

گرچه در این جوامع، سنت‌های خانوادگی معمولاً باورهای مذهبی را به کودکان منتقل می‌کنند، اما هیچ‌گونه اجبار، تهدید یا طرد شدن از خانواده و جامعه، در صورت تغییر عقیده، وجود ندارد. در این ادیان، فرد با رشد فکری و توانایی تحلیل، می‌تواند آزادانه دین و آیین موردنظر خود را انتخاب کند و در مواقع نیاز، به آن رجوع نماید، بی‌آنکه از سوی خانواده یا حاکمان مذهبی مورد سرزنش یا آزار قرار گیرد.

در آخرین بحث پژوهشی خود، تلاش کردیم تا حد امکان دیدگاه‌های مختلف درباره خدا را بررسی کنیم. از افراد با نگرش‌های گوناگون خواستیم نظرات خود را بیان کنند و آن‌ها را با تصویری که ادیان از خدا ارائه می‌دهند مقایسه کردیم. هدف ما این بود که دریابیم آیا مردم همچنان آموزه‌های ادیان درباره خدا را می‌پذیرند یا اینکه نظریات برخی فیلسوفان و دانشمندان را که وجود نیرویی تنظیم‌کننده در سراسر کیهان را ضروری می‌دانند، جایگزین باورهای دینی کرده‌اند.

آیا باید به دنبال نیرویی باشیم که این اندیشمندان مطرح کرده‌اند و آن را به جای خدای ادیان بپذیریم و نسل‌های آینده را بی‌پایان درگیر این بحث کنیم؟ یا اینکه، به جای پرداختن به این موضوع، تلاش کنیم تا فرهنگ عدالت اجتماعی و آزادی انسانی را گسترش دهیم و هر فرد را در انتخاب باورهای خود آزاد بگذاریم؟

هر شخصی می‌تواند برای آرامش خود در شرایط سخت، به نیرویی خیالی پناه ببرد. تا زمانی که این امر کاملاً شخصی باشد، با قوانین اجتماعی تضادی ندارد. اما مشکل زمانی آغاز می‌شود که افراد در قالب گروه‌های اجتماعی بخواهند بر اساس باورهای شخصی خود قوانینی وضع کنند که آزادی و عدالت را زیر پا می‌گذارد. یا آنکه باورهای خود را چنان مقدس بشمارند که حاضر شوند برای آن جان بگیرند و بکشند.

هیچ فردی که در جایگاه قدرت قرار دارد نباید این حق را داشته باشد که دیگران را با پول، تهدید، ترس و ارباب‌و اداری به پذیرش باورهای خود کند. همچنین، هیچ‌کس نباید برای ترویج اعتقادات خود از منابع عمومی استفاده کند، زیرا باورها امری کاملاً شخصی هستند و پذیرش یا رد آن‌ها باید کاملاً به انتخاب فرد و در هر زمانی ممکن باشد.

در این پژوهش، ما چند پرسش مشخص را مطرح کردیم تا دریابیم باورمندان به دین و خدای دین در روزگار کنونی چه دیدگاهی دارند. آیا آن‌ها همچنان به همان خدایی که پیامبرانشان معرفی کرده‌اند ایمان دارند، یا اینکه با ترکیب علم، فلسفه و نگرش‌های مدرن، خدایی متفاوت را در ذهن خود ساخته‌اند؟ اگر چنین باشد، می‌توان گفت که از دین خود فاصله گرفته‌اند، هرچند که ممکن

است این حقیقت را نپذیرند و همچنان بر این باور باشند که خدایشان همان است که پیامبرشان توصیف کرده است.

در ادامه، پرسش‌هایی را مطرح می‌کنیم که هر فرد می‌تواند با پاسخ دادن به آن‌ها، باورهای خود را به چالش بکشد:

۱. درباره‌ی وجود خدا چه می‌اندیشید؟

۲. اگر به خدا باور دارید، آیا همان خدایی که در ادیان معرفی شده است را قبول دارید، یا تعبیر دیگری از خدا در ذهن دارید؟

۳. آیا فکر می‌کنید خدا همچون سایر موجودات زنده است؟

۴. به نظر شما، خدا در کجا حضور دارد؟

۵. آیا خدا بر همه چیز دانا و تواناست؟

۶. آیا خدا ممکن است دچار اشتباه شود یا در گذشته اشتباهی مرتکب شده باشد؟

۷. آیا وجود یا عدم وجود خدا تأثیری محسوس در زندگی انسان دارد؟

نتایج این پژوهش در ادامه ارائه خواهد شد. هر فرد می‌تواند با اندیشه و دیدگاه خود، آن‌ها را تحلیل کرده و به درکی روشن‌تر از مشکلات موجود میان انسان‌ها، چه در حوزه‌ی دین و چه در عرصه‌ی سیاست، دست یابد. به‌ویژه در جوامعی که قوانین اسلامی را در تقابل با اندیشه‌های فلسفی، دموکراسی و حقوق انسانی قرار داده‌اند. اسلام، به‌عنوان یکی از ادیان، تلاش دارد نشان دهد که در آن حقوق زنان و اصول دموکراتیک بیش از دیگر اندیشه‌های بشری رعایت شده است، درحالی‌که واقعیت چیز دیگری را نشان می‌دهد.

پیروان ادیان برای اثبات ادعاهای خود، وضعیت زنان را در جوامع سرمایه‌داری با آنچه دین آن‌ها تبلیغ می‌کند، مقایسه می‌کنند. اما باید توجه داشت که همان نظام استثماری که امروز در جوامع سرمایه‌داری دیده می‌شود، مشروعیت خود را تا حدی از دین گرفته و خود را با قوانین دینی سازگار کرده است تا به انباشت ثروت و قدرت ادامه دهد.

واعظان دین هیچ‌گاه به‌صراحت درباره باورهای خود اعتراف نمی‌کنند. برای نمونه، آنان زن را همچون ابزاری برای تولید نسل می‌پندارند و زندگی او را محدود به فضای بسته خانه می‌دانند.

باورمندان به دین بر این عقیده‌اند که زن تنها برای برآورده ساختن نیازهای مردان آفریده شده و در هیچ‌یک از ادیان ابراهیمی، حق برخورداری از جایگاه انسانی مستقل برای زنان به رسمیت شناخته نشده است.

با این حال، مردم جهان امروز بیش از پیش به رفتار و نگرش واقعی ادیان ابراهیمی نسبت به زنان توجه می‌کنند. چه در متون دینی و چه در تفسیرهایی که بر این متون نگاشته شده است، در هیچ موردی زن از حقوقی برابر با مرد برخوردار نشده است. حتی در مواردی که برخی واعظان دینی آن را مایه افتخار خود می‌دانند، در حقیقت، توهینی به شعور انسانی صورت گرفته است تا بتوان قوانین زن‌ستیزانه این ادیان را توجیه کرد.

با مطالعه این مطالب، پرسش‌هایی در ذهن انسان شکل می‌گیرد: آیا ناآرامی‌های جوامع بشری ناشی از اختلافات میان ادیان و خدایان آنان است، یا تضاد میان دین و جهان آزاد و میل مردم به رهایی؟ آیا مشکلات جوامع انسانی به دلیل برخورد قهری دین با خواسته‌های عدالت‌خواهانه بشر پدید آمده است؟ آیا تضادهای موجود در جامعه ناشی از تفاوت بنیادین میان خدا باوران و بی‌خدایان است، یا آنکه برخی افراد، دین و خدا را دستاویزی برای توجیه جنایت‌ها و ترسیم خطوط قرمز خود ساخته‌اند؟ آیا این کشمکش‌ها نتیجه تلاش برای حفظ نفوذ دینی بر سیاست و مردم است؟ یا آنکه دین و قوانینش دیگر توان همراهی با جهان نوین را ندارند، و رهبران دینی همچنان در همان باورهای کهن درجا می‌زنند؟

آیا خدایی که برخی افراد در دنیای کنونی به آن تکیه دارند، همان خدای ادیان کهن است، یا این آشفتگی‌های بشری ریشه در جست‌وجوی انسان برای یافتن نیرویی فراتر از خود، ناشی از هراس او از مرگ دارد؟

پاسخ این پرسش که آیا خدایی وجود دارد یا نه، هنوز به‌طور علمی و قطعی اثبات یا رد نشده است. بسیاری از انسان‌ها همچنان در این تردید به سر می‌برند و نمی‌توانند به‌طور قاطع خدایی را که در ذهن خود ساخته‌اند، مورد پرسش قرار دهند. برخی نیز از این نگرانی که مبدا خدا وجود داشته باشد و آنان از نعمت‌های او محروم شوند، از پذیرش مسئولیت اندیشه‌های خود سر باز می‌زنند. این نگاه، نشان‌دهنده ترس درونی انسان است و همان ناآگاهی‌ای را بازتاب می‌دهد که در انسان اولیه نیز وجود داشت.

برخی ترجیح می‌دهند زندگی خود را با باور به وجود خدا سپری کنند، درحالی‌که برخی دیگر، تصمیم گرفته‌اند که بدون اعتقاد به این امر، زندگی خود را ادامه دهند. اما آیا این تفاوت دیدگاه‌ها باید زمینه‌ساز اختلاف میان بشر شود؟ در گذشته، جوامعی وجود داشتند که مردمانشان، با وجود پرستش خدایان گوناگون، بدون نزاع و ستیز در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. نمونه‌ای از این همزیستی را می‌توان در جامعه هند مشاهده کرد که با وجود باورهای گوناگون، مردم آن از این نظر با یکدیگر درگیر نمی‌شوند.

مشکل از آنجا آغاز می‌شود که این باور به خدا با آموزه‌های یک دین خاص همراه می‌شود. از آن پس، هر دین تلاش می‌کند برتری خود را اثبات کند و پیروانش دیگران را به پذیرش دین خود وادارند. از دیدگاه برخی پیامبران، کسانی که دین آنان را نپذیرند، کافر محسوب شده و حکمشان مرگ است.

متأسفانه، پیروان هر دین نه تنها پیروان دیگر ادیان را دشمن خود می‌پندارند، بلکه با هر نوع عقیده‌ای که متفاوت از باورهای آنان باشد نیز سرستیز دارند. ادیان، در طول تاریخ، از ایجاد آشوب در جوامع بشری استقبال کرده‌اند، زیرا این آشوب‌ها دو نتیجه برای آنان داشته است: نخست، دست‌یابی به غنیمت و بردگان، و دوم، گسترش دین در میان جوامع مختلف.

یکی از سریع‌ترین روش‌های اثبات وجود و گسترش یک دین، جنگیدن در راه آن است؛ چه با کشتن دیگران و چه با کشته شدن در راه عقیده، همراه با مظلوم‌نمایی یا پیروزی، تا در نهایت چنین القا شود که نیرویی ماورایی به آنان کمک کرده است. نمونه بارز این امر، حمله اعراب به ایران و روم است. با وجود برتری نظامی ایران و روم، اعراب که از تجهیزات جنگی کمتری برخوردار بودند، پیروز شدند و این پیروزی را به لطف خداوند نسبت دادند.

در ادامه، به پژوهشی می‌پردازیم که در آن بیش از پانصد نفر شرکت داشتند. این افراد از گروه‌های مختلف فکری انتخاب شدند: بی‌خدایان، خداباوران دینی، خداباوران غیر وابسته به دین، معتقدان به نیرویی ماورایی، و دانش‌محروران. همچنین، از میان اقشار گوناگون جامعه، از افراد تحصیل کرده گرفته تا کسانی که سواد اندکی داشتند، و از پیروان ادیان مختلف مانند مسلمانان (شیعه و سنی)، مسیحیان، یهودیان، و دیگر باورمندان به ادیان ابراهیمی، نظراتشان درباره این موضوعات جویا شد.

در گذشته، این باور رایج بود که هر فرد باید خدای معرفی شده در دین رایج سرزمین خود را کاملاً بپذیرد. بسیاری از مردم حتی جرئت نمی‌کردند به خدایی غیر از آنچه دینشان معرفی کرده بود، بیندیشند. آنان بدون چون و چرا آموزه‌های دینی خود را قبول می‌کردند یا مجبور بودند بپذیرند.

در طول تاریخ، همواره اندیشمندانی بوده‌اند که به درستی این باورها شک کرده‌اند. آنان مفاهیمی را که پیامبران ادیان مختلف ارائه کرده بودند، به چالش کشیدند و برای بیان دیدگاه‌هایشان جان خود را به خطر انداختند. با وجود سختی‌ها و مخالفت‌هایی که از سوی همان ادیان بر آنان تحمیل می‌شد، دست از تلاش نکشیدند. این افراد سعی داشتند دیدگاه رایج درباره خدا را زیر سؤال ببرند و نشان دهند که باورهای دینی نیز قابل نقد و بررسی هستند.

بی‌اعتقادان به خدا معتقد بودند که پیدایش جهان و حیات روی زمین صرفاً یک تصادف است. از نظر آنان، زندگی تنها یک‌بار اتفاق می‌افتد و پرسش از هدف و معنا، بیهوده است.

مسیحیان معتقد نیز در برابر این پرسش‌ها واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دادند. برخی از آنان، به‌ویژه در کلیسا، از پاسخ دادن به پرسش‌های چالش‌برانگیز طفره می‌رفتند و طرح چنین پرسش‌هایی را نوعی بی‌احترامی می‌دانستند. آنان خدا را که هم‌زمان پدر، پسر و روح‌القدس بود، بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند و از قدیسانی که قرن‌ها پیش در گذشته بودند، طلب یاری می‌کردند. این رفتار، مشابه آن چیزی بود که در سایر ادیان ابراهیمی نیز مشاهده می‌شود؛ جایی که پیروان، از رهبران دینی در گذشته تقاضای شفاعت دارند.

گروهی دیگر از مسیحیان، به وجود خدا مطمئن نبودند، اما از ترس مرگ و نیستی به دین مسیحیت پایبند می‌ماندند. این افراد که اعتماد به نفس پایینی داشتند، نمی‌توانستند مسئولیت کامل زندگی خود را بپذیرند و بسیاری از تصمیماتشان را به خدا و عیسی مسیح واگذار می‌کردند. درست مانند پیروان سایر ادیان که معتقدند هر چه خدا بخواهد همان می‌شود، این افراد نیز از مسئولیت‌های فردی‌شان خالی می‌کردند. چنین طرز فکری، مانع پیشرفت جامعه می‌شود و مردم را در مشکلات اجتماعی غرق می‌کند. نمونه‌های تاریخی این مسئله را می‌توان در حکومت‌های دینی مشاهده کرد، مانند ایران امروزی یا اروپا در قرون وسطی، که در آن‌ها نه تنها مشکلات حل نشد، بلکه روزه‌روز بر آن‌ها افزوده شد. حاکمان دینی هر اتفاقی را به مشیت الهی نسبت می‌دادند و اجازه نقد و اصلاح امور را نمی‌دادند.

در میان یهودیان، مسیحیان و مسلمانان، بسیاری از مردم عادی، بدون داشتن تعصب شدید مذهبی، صادقانه اعتراف می‌کردند که نمی‌دانند باورشان درست است یا نه. آن‌ها فقط از ترس جا نماندن از قافله، دستورات دینی را اجرا می‌کردند، به این امید که اگر خدایی وجود داشت، پاداش بگیرند و اگر هم نبود، چیزی از دست نداده باشند. چنین استدلالی، در واقع به نوعی، تلف کردن فرصت زندگی است. بسیاری از این افراد متوجه نیستند که این طرز فکر، ابزار قدرتمندی در دست حکومت‌های دینی و رهبران مذهبی برای کنترل جامعه است. پذیرش بی‌چون و چرای دین، راه را برای تثبیت قدرت این گروه‌ها هموار می‌کند و مانع آزادی و عدالت اجتماعی می‌شود.

افرادی که چنین طرز فکری دارند، اغلب فقط خواهان زندگی آرام و بدون درگیری‌های مذهبی و سیاسی هستند. از همین رو، به راحتی حکومت دینی را می‌پذیرند تا از دردسرهای مخالفت با آن در امان بمانند. آنان می‌دانند که در نظام‌های دینی، افرادی که عقاید مخالف دارند، با آزار و فشار روبه‌رو می‌شوند. اما اگر ترس و اجبار از بین برود و مردم در آزادی بتوانند تصمیم بگیرند، بسیاری از آن‌ها دین را کنار خواهند گذاشت، چرا که انسان ذاتاً به آزادی تمایل دارد و در قیدوبند باورهای تحمیلی احساس خفگی می‌کند. در جوامع مذهبی، افراد زیادی با این احساس درونی درگیرند، اما به فرصتی برای رهایی نیاز دارند.

برخی دیگر از باورمندان، تصویری متفاوت از خدا ارائه می‌دهند که با آموزه‌های دینی همخوانی ندارد. آن‌ها به سؤالات درباره وجود خدا پاسخ روشنی نمی‌دهند و خدا را «نور» می‌نامند. از نظر آنان، این نور اشتباه نمی‌کند، مکان مشخصی ندارد و انسان نمی‌تواند آن را ببیند. چنین استدلال‌هایی، در واقع نوعی مغلطه است و معمولاً از سوی کسانی مطرح می‌شود که شهادت رویارویی با حقیقت را ندارند. این افراد، چنان در باورهای دینی خود غرق شده‌اند که دیگر قادر به پذیرش واقعیت نیستند. متأسفانه، برای این دسته از افراد، نمی‌توان کار زیادی انجام داد، همان‌طور که نمی‌توان کسی را که تصمیم به انجام یک اقدام انتحاری گرفته است، به راحتی منصرف کرد. البته، نباید فراموش کرد که همه مؤمنان چنین طرز فکری ندارند.

در کنار این گروه‌ها، برخی افراد نیز به وجود نیرویی برتر اعتقاد دارند، اما آن را «خدا» یا موجودی مشخص نمی‌نامند. آن‌ها می‌گویند جهان و زندگی بدون وجود نوعی قدرت فراتر از انسان قابل توضیح نیست. این افراد، معمولاً هنگام رویارویی با مشکلات زندگی، به این نیروی ناشناخته پناه می‌برند. اگرچه خود را روشن فکر و فراتر از آموزه‌های دینی می‌دانند، اما در واقع، ذهنیتی شبیه به

انسان‌های اولیه دارند که برای رهایی از ترس‌ها و نگرانی‌هایشان، به نیروهای ماورایی متوسل می‌شدند. این افراد هنوز نتوانسته‌اند به خودباوری کامل برسند و هنگام مواجهه با دشواری‌ها، به جای تکیه بر توانایی‌های خود، نیرویی خیالی را مسئول سرنوشتشان می‌دانند. در حقیقت، چنین باورهایی راهی برای پنهان کردن ضعف‌ها و توجیه تصمیمات اشتباه است.

برخی افراد در جامعه، باورهای دینی خود را نه از روی تحقیق و جست‌وجو، بلکه صرفاً بر اساس شنیده‌های دوران کودکی و نوجوانی پذیرفته‌اند. چنین افرادی معمولاً در مسائل دینی کمتر دچار تردید می‌شوند و تمایلی به تغییر باورهای خود ندارند.

حدود یک قرن پیش، افراد نه تنها اجازه نداشتند به این مسائل فکر کنند، بلکه ناگزیر بودند خدا را مطابق با آموزه‌های دین منطقه خود بپذیرند. حتی شک کردن به این آموزه‌ها، در ذهن خود فرد نیز گناهی بزرگ تلقی می‌شد، زیرا واعظان دینی چنان در روان مردم نفوذ کرده بودند که هرگونه اندیشه‌ی متفاوت، احساس گناه و ترس در آنان ایجاد می‌کرد.

ادیان، به‌ویژه ادیان ابراهیمی، جهان را به محدوده‌هایی با باورهای خاص تقسیم کرده‌اند و تصویری از خدایی مردانه ارائه داده‌اند. اما همان‌گونه که در پژوهش ما نیز مشاهده شد، بسیاری از مردم امروزه از نگاه دین به خدا فاصله گرفته‌اند. از میان کسانی که مورد پرسش قرار گرفتند، کمتر کسی باورش درباره‌ی خدا با آموزه‌های دین منطقه‌اش هم‌خوانی داشت. برای برخی، باور به خدا بیشتر جنبه‌ی پناه بردن در سختی‌ها را دارد تا یک اعتقاد قطعی.

با گذر زمان، ابعاد بیشتری از دین برای مردم آشکار می‌شود و افراد به آهستگی از آموزه‌ها و احکام محدودکننده‌ی آن فاصله می‌گیرند. بی‌تردید در آینده، ادیان ابراهیمی به فراموشی سپرده خواهند شد و از آن‌ها به‌عنوان اندیشه‌هایی ضد آزادی و عدالت اجتماعی یاد خواهد شد.

انسان همواره برای رهایی از نگرانی‌ها و خطرات، به دنبال پناهگاهی بوده است. در ابتدا، به اشیا و سپس به موجودات زنده متوسل می‌شد، تا آنکه در تخیل خود، مفهومی را خلق کرد که به آن احساس آرامش می‌داد. اما زمانی که رشد فکری بیشتری یافت، تصویر ذهنی خود را تغییر داد و در نهایت، آن را به موجودی ناشناخته و ماورایی نسبت داد، بی‌آنکه دغدغه‌ای درباره‌ی حقیقت آن داشته باشد. هدف، تنها یافتن آرامش بود.

مشکل از جایی آغاز شد که برخی افراد برای کسب قدرت، قوانین و باورهایی را به مردم تحمیل کردند و ادعا کردند که همان موجود خیالی، آنان را برگزیده است تا دستوراتش را به مردم برسانند. مردم نیز ملزم شدند که این فرمان‌ها را بپذیرند و در راه آن، از جان و مال خود بگذرند، با این وعده که در ازای این ایمان، آرامشی ابدی خواهند یافت. بدتر آنکه پس از این افراد، دیگرانی نیز این مسیر را ادامه دادند و از آن به نان و نوایی رسیدند. بعدها، کسانی که به سود سرشار این کار پی بردند، آموزه‌های نخستین را به خطوط قرمز تبدیل کردند و عبور از آن‌ها را مستوجب مرگ دانستند، با این ادعا که این همان خواسته‌ی آن موجود خیالی است.

با گذر هزاران سال و تجربه‌ی رویدادهای گوناگون، ادیان ابراهیمی، که هر یک در منطقه‌ای از جهان قدرت یافتند، جز رنج و محدودیت چیزی برای بشر به ارمغان نیاوردند. قوانین تغییرناپذیر آن‌ها مانع پیشرفت جوامع شد، چنان‌که در دوران قرون وسطی، که دین بر اروپا چیرگی داشت، هیچ پیشرفت علمی، فرهنگی، صنعتی، یا فلسفی به ثبت نرسید؛ بلکه این جوامع از هر نظر دچار پسرفت شدند. اما هنگامی که اروپا دین را از حکومت کنار گذاشت، شاهد پیشرفت‌های چشم‌گیری در علم، فلسفه، عدالت اجتماعی و آزادی‌های فردی شد. امروزه بسیاری از مردمی که همچنان زیر سلطه‌ی دین زندگی می‌کنند، آرزوی زیستن در چنین جوامعی را دارند.

به امید روزی که همه‌ی انسان‌ها، فارغ از محدودیت‌های غیرعقلانی و دینی، به برابری و عدالت اجتماعی دست یابند.

علیرضا غلامی

زمستان ۱۴۰۳

